شهادت نامه

*****

EYE WITNESS

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **شهادت نامه**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1388**ه .ش**

تعداد صفحه : 27

بسم الله الأعرف

۱- گمان نمی کنم امروزه بر روی زمین و بلکه در کل تاریخ بشری کسی چون من شبانه روز و در تمام عمر این سئوال را از خود پرسیده باشد که : براستی من کیستم من !

۲- این من نیستم که از خود میپرسم بلکه کسی در درونم از من میپرسد که: براستی تو کیستی؟ و دست از سرم برنمیدارد.

۳- تاکنون صدها و هزاران پاسخ بخودم داده ام ولی هیچکدام مرا و یا او را در من قانع نکرده است.

۴- من نمی دانم که آیا دیگران چنین سئوالی را در خود درمی یابند یا نه . و چگونه با آن برخورد می کنند و چه پاسخی بخود می دهند.

۵- تمام زندگی و سرنوشت من تا به امروز محصول این سئوال و تلاش من در پاسخ به آن بوده است . ولی تا به امروز هنوز حتی اندکی هم قانع نشده است .

۶- پاسخ این سئوال در یک کلمه قابل ادا شدن نیست : انسان ، دیو ، فرشته ، شیطان ، خدا ، پیغمبر ، ناجی ، عارف ، نویسنده ، دیوانه ، جادوگر ، طلسم شده و ... . هیچکدام به تنهائی یا مجموعه ای از اینها کمترین پاسخی به این سئوال نمی تواند باشد . زیرا در جستجوی عنوان و لقب و صفت نیستم بلکه در جستجوی دیدار با خویشتن هستم .

۷- من یکبار حدود سال ۷۶ در مشهد در روز کسوف بزرگ جمالی از خودم را دیدم که خورشید تاجم بود و پایم بر زمین بود و شنلی از نور بر دوش داشتم و براستی می توانم بگویم که خدائی بودم . و این دیداری در روز روشن و هوشیاری کامل بود در حالیکه کسوف را رصد می کردم با چشم غیرمسلح بهمراه کسی دیگر که در کنارم ایستاده بود . پس توهم و تصور و رؤیا نبود و جمال خودم را بوضوح و یقین دیدم . آیا این به چه معنائی بود . من حقیقت خود را به عینه دیدم ولی نامم چه بود و مقامم چه بود و من چکاره بودم .

۸- در روایت می خوانیم که خداوند که حضرت آدم را خلق کرد سرش به خورشید می سائید که پس از هبوط از بهشت قدش کوچک و کوچکتر شد .

۹- بدون شک من خدا نیستم زیرا هیچیک از صفات او حتی اندکی هم در من وجود ندارد و بلکه اسوه استضعافم . شاید آدم باشم یا وارث آدم .

۱۰- رابطه من ضعیف رنجور حقیر فقیر تنها با اوئی که دیدم چیست . آیا او جمال باطن و حقیقت وجودم بود .

۱۱- انسان بمیزانی که برای حیات دنیا و ارزشهای مادی زندگی نمی کند مواجه با سئوال " من کیستم " می شود بشرط آنکه باور داشته باشد که خداوند او را به عبث نیافریده است و در پروژه هستی نقشی ویژه و منحصر بفرد خودش را داراست .

۱۲- آنانکه حیات مادی و جانوری را مقصد هستی خود می دانند و به آن دل خوشند هرگز مواجه با سئوال "من کیستم" نمی شوند زیرا هدفشان از زیستن عیاشی و ریاست است که یا دارند و احساس خوشبختی می کنند و یا ندارند که احساس بدبختی دارند . و لذا یا خوشبخت هستند و یا بدبخت . و اینست پاسخ آن سئوال که بی هیچ اندیشه ای معلوم است .

۱۳- و اما اندکند کسانی که در ورای خوشبختی و بدبختی خصوصی خود به جستجوی معنا و ارزش و هویت برتری هستند و اینان اهالی معرفت نفس (عارفان) می باشند .

۱۴- آنکه اندکی در خود تفکر کند می بیند که وجودش مقصد و معنائی برتر از غرایز جانوری و خوشبختی و بدبختی شخصی و حیوانی دارد . یعنی می بیند که برتر از خویشتن است زیرا حضور خدا را در خود احساس می کند و چون خدا برتر از ادراک و توصیف محسوس بشر است و الله اکبر است پس انسان هم این برتری را در خود احساس می کند ولی نمی داند که معنایش چیست و چه بیانی دارد .

۱۵- انسان اگر این کبریائی ذات خود را خدا بداند به خشوع و ایمان و تقوا می رسد در غیراینصورت متکبر و مغرور و ستمگر و خودپرست می شود .

۱۶- " من " خدا نیست بلکه این خداست که "من " است . و این دو بسیار متفاوت و بلکه متضاد است .

۱۷- اگر "من" خدا باشد بایستی خدائی خود را اثبات کند که مسلماً نمی تواند و لذا کسانی که خود را خدا احساس می کنند مواجه با اشد ناتوانی شده و به جنون و جنایت و تبهکاری دست می زنند تا این ناتوانی را پنهان دارند .

۱۸- این منی که هر کسی در خود احساس می کند که هویت اوست خداست . و اما آدمی چیست ؟ فقط شاهد محض بر حضور خدا در خویشتن است . و این رویاروئی عدم با وجود است . که این عدم بایستی در وجود فنا شود و با او یکتا شود و این مقام وصال عرفانی و توحید نفس است .

۱۹- این نگاه محض بر حضور خدا در خویشتن همان معنای قرآنی است که خداوند در حال خلق انسان ، وی را بر خلقتش شاهد قرار داد . پس خدا مشغول خلق انسان است و انسان هم شاهد محض بر این خلقت است و باید تسلیم و راضی باشد که این ایمان است . و اگر گلایه کند و دخالت نماید کافر و مشرک است که می خواهد شریک خلقت باشد .

۲۰- همه حالات و افعال و حوادث و شرایط نیک و بد زندگی هر کسی ماجرای خلقت او بدست خداست .

۲۱- انسان اگر مقام شهادت خود را حفظ کند و در آن تأمل نماید درمی یابد که مواجه با احسن الخالقین است و لذا تسلیم محض است .

۲۲- همه این نوع آیات قرآنی دال بر حقیقت مذکور است که : چرا بخود نمی آئید ، چرا بر خود نظر نمی کنید ، چرا در خود تفکر نمی کنید ، چرا خود را به یاد نمی آورید و ... و این همان رجعت بخویشتن خویش است که انسان را مواجه با خدا در خویشتن می سازد که مشغول خلق اوست به زیباترین صورت . و این دعوت به مقام شهادت است که عالیترین مقام انسان می باشد : شاهد بر خدا بودن در خویشتن . و سپس می بیند که اگر خودش خالق خود می بود بهتر از این نمی توانست خود را بیافریند . و بلکه خدا را عین خود می یابد و اختیار خود و او را یکی می بیند و اینست معنای این آیه که: و کان شاهداً مشهودا.و بود شاهدی مشهود . و این مقام "شهید" است در مفهوم قرآنی اش که از اسمای خداست و مقام انسان شاهد. و این توحید است بعنوان مقام .

۲۳- مسئله اینست که خداوند بدست و اراده و اندیشه خود انسان است که او را لحظه به لحظه خلق می کند و لذا همه افعال و افکار و احوال و صفات و حوادث زندگی آدمی جریان مخلوقیت اوست . یعنی مقام توحید و شهادت امری ذاتی و وجودی در جریان خلقت است که فقط اندکی بواسطه عرفان نفس این حقیقت را درمی یابند و مابقی به جدال با آن می پردازند که این همان کفر بشر است که جنگ با خویشتن است : براستی که انسان خصم آشکار خویشتن است : قرآن –

۲۴- پس " شهید " مقام یگانگی انسان – خداست و این همان مقام خلافت است که محصول عرفان نفس است.

۲۵- و اما آنکسی که در جریان جهاد فی سبیل الله و قتال با کفار و ظالمین شهید می شود نوع خاصی از شهادت می تواند باشد و می تواند نباشد . زیرا این قتال هم وجهی از خلقت انسان بدست خداست که اگر آدمی با اراده حق متحد شود و در اراده او فنا گردد این عمل قتال می تواند فرد را به مقام شهادت برساند و شهید نماید حتی اگر کشته هم نشود . و یا ممکن است در حال جدال با اراده خدا در خود کشته شود که در اینصورت شهید محسوب نمی شود و جز خداوند بر این احوال باطنی علم ندارد . و لذا قضاوت در این امر برای انسان نیست و آن خداست .

۲۶- فی المثل واقعه خوابیدن علی(ع) بر جای محمّد(ص) در جریان ترور پیامبر مقام شهادت را برای علی رقم زد با اینکه کشته نشد .

۲۷- بنابراین چه بسا مجاهدانی که در جنگ برعلیه ظالمین کشته نشده اند و شهیدند و چه بسا کسانی که کشته شده اند و شهید نیستند .

۲۸- بهرحال جان خود را برای یک هدف معنوی به مهلکه انداختن زمینه شهادت است زیرا حب جان برترین حب است که آدمی را برخلاف اراده حق در خلقت خویشتن به جدال و انکار می کشاند . پس اگر کسی بر این حب فائق آید به اشد و کمال تصدیق و اتحاد با پروردگارش رسیده است و لذا شهادت حاصل از قتال فی سبیل الله از افضل شهادتهاست .

۲۹- هر چند که گذشتن از آبرو و دل و عزیزان خود بمراتب برتر از ایثار جان است برای اهل ایمان و نه اشقیاء . پس شهادت های فوق جانی هم داریم همانطور که علی (ع) از جان گذشتن را اولین شهادت و موت اراده می داند و گذشتن از منیت خود را موت چهارم و برترین شهادت قرار داده است . چه بسا از جان گذشتن آسانتر از گذشتن از رفاه و عزّت است و آدمی مرگ را بر فقر ترجیح می دهد .

۳۰- گذشتن از دل خویش برتر از جانفشانی است البته برای انسان صاحب دل و زنده دل و نه دل مردگان و اشقیاء که به آسانی همه را زیر پا می نهند که این از ظلم و خودپرستی است و نه ایثار و شهادت .

۳۱- پس درک می کنیم که شهادت ها ، ارکان و نقاط عطف خلقت روحانی و عرفانی انسان بدست خداست و انسان کامل کسی است که آن چهار موت اراده یا چهار شهادت را تجربه کرده باشد: از جان گذشتن ، از نان گذشتن (فقر) از دل گذشتن و از خود گذشتن (مقام فنا). که شهادت چهارم شهادت کامل و خلقت کامل است و مقام خلافت اللهی است .

۳۲- و خداوند همه این شهادت ها را در این دنیا نصیب بنده ساخت و مرا به آن مستحق فرمود : شهادت جان، شهادت نان، شهادت آبرو ، شهادت دل و شهادت " من " . و در همه این شهودها جز او را ندیدم .

۳۳- بنابراین شهادت ضد شهادت هم داریم . یعنی آن انواعی از ایثار که غایت خودپرستی است .

۳۴- در قرآن می خوانیم که اگر خداوند به مؤمنانش امر کند که خودشان را بکشند فقط عده قلیلی اطاعت می کنند . این خودکشی لزوماً بمعنای مشهور آن نیست بلکه بمعنای اقداماتی میباشد که ممکن است جان و مال و اولاد و آبرو و هویت فرد را به مهلکه افکند. هر گاه که آدمی بر آستانه مرگ و نیستی قرار می گیرد و احساس نابودی می کند و از این مهلکه نمی گریزد بیش از هر زمانی به کانون حیات و هستی جاوید یعنی خداوند پناه می برد و خود را به آغوش او می اندازد و با او روبرو می شود و این واقعه شهادت است شاهد بر خدا بودن در خویشتن. این همان درک و دریافت حیات و هستی جاوید است، این همان خلقت کامل است که مقام شهادت است که لقاءالله هم به مثابه غایت این واقعه میباشد در همین حیات دنیا.

۳۵- برای بنده علاوه بر انواع موتهای ارادی و خودکشی های الهی در عرصه حیات اجتماعی و سیاسی ، بسیاری از نوشتن ها و رساله هایم نیز به مثابه انواع موتهای ارادی و خودکشی بوده است که می تواند مرا محکوم به ارتداد و الحاد نماید . بنابراین برای بنده نوشتن که کاری شبانه روزی بوده است به مثابه شهادتی بلاوقفه است و موتی مستمر .

۳۶- به همین دلیل تقریباً همه خوانندگان آثارم از اینکه هنوز زنده ام در حیرتند .

۳۷- این شهادت فقط مربوط به جنبه های سیاسی نمی شود و بلکه عمدتاً مربوط به امور عقیدتی و معرفتی و رازگشائی از اسرار بشر است که هر کسی خود را در این آثار به تماشا می نشیند . و البته ظالمان را خوش نمی آید همانطور که در قرآن کریم شاهد این دعا هستیم که: پروردگارا بر علم من بیفزای و مرا بر ظالمان یاری ده . زیرا ظالمان و کافران خصم حقایق و معارف توحیدی هستند. و در طول تاریخ بسیارند شهدای علم و حکمت و معرفت . و همه امامان ما شهید معرفت هستند .

۳۸- پس واضح است که شهادت عالیترین حد از معرفت نفس است که به معرفت رب در خویشتن می انجامد و شهید کسی است که وجه الله را در خویشتن یافته است و چون نظر بر این وجه کند در جهان بیرون پروردگارش را دیدار می کند در درجات تجلّی .

۳۹- " من کیستم " گوهره شهادت است . یعنی شهادت دارای گوهره ای تماماً عرفانی است . پس شهید جاهل نداریم .

۴۰- شهادت با خون همواره عجین است که اساس این خون دل خوردن است . این خون دل خوردن چه بسا صورت فیزیکی هم دارد و تبدیل به زخم معده می شود . همانطور که علی (ع) هم سالها خون استفراغ می کرد . و این شهادت باطنی است که گاه به شهادت خونین بیرونی هم منجر می شود . آدمی یا در درون خود شهید است و یا در برون . و یا هر دو .

۴۱- و من کاملترین شهید دورانم که حجت این ادعا دیدارم با پروردگارم و نیز با حقیقت انسانی خویشتن است.

۴۲- و معرفت من درباره جهان و جهانیان نیز محصول این شهادت است چرا که هر که خود را شناخت همه را شناخت و هر که خود را نشناخت هیچکس را نشناخت .

۴۳- آنچه که دل را خون می کند نه معرفت نفس و ربّ بلکه معرفت بر خلق و خاصه اطرافیان است که باید ببینی و خموش بمانی و در ستّاری به هدایت آنها بپردازی . دیدن غایت حماقت و شقاوت و مکر و پلیدی و جنون و کفر آدمها در عین سکوت و ستّاری و محبتی که به آنان داری و مسئول بیداری و هدایت خلق . این مسئله درباره نزدیکان دو صد چندان خونین تر است .

۴۴- آنکه بر خود و خدایش شاهد است در خلق شهید است ، باطناً و گاه ظاهراً .

۴۵- زیرا آنکه مردمان را دوست می دارد آنان را بر دل خود وارد می کند و بدینگونه هدایت ممکن می شود . و اما مردم دل تو را شهید می کنند با کفر و شقاوت خود . و گاه هم تو را آشکارا می کشند . اینجاست که خداوند به رسولش می گوید که : " کم مانده که دلت از چشمانت بیرون آید از فرط خون دلی که برای هدایت مردم می خوری . دیگر آنان را رها کن و چشم بر آنان ببند و آنان را بمن واگذار ... " ولی این کار آسانی نیست زیرا بایستی مردم را از دلت بیرون کنی .

۴۶- و من بواسطه انتشار آثارم از طریق سایت توانستم مردم را بتدریج از دلم بیرون کنم بدون آنکه هدایت آنها را انکار کنم . این هدایت از راه دور به کارش ادامه می دهد هر چند که از راه دور هم گاه امواج آتش دوزخ کفر مردم را در جان و دلم احساس می کنم زیرا آثار من با مردم رابطه قلبی و روحی برقرار می کند و مردم از طریق آثارم بمن مربوط می شوند . و گاه این آتش چنان مرا بی تاب میکند که جز در سجده بر درگه او نمی توان آنرا فرونشاند. راز سجده های طولانی علی(ع) را از این دیدگاه بهتر درک می کنیم بهمراه نعره " خلّصنا من النّار یا رب " .

۴۷- او در من امر می کند مرا به نگارش اموری که مطلقاً نمی توانم از آن سرباز زنم . باید بنویسم و آنرا به مردم برسانم و مسئولیت این عمل را هم بر عهده گیرم و خودم پاسخگوی محتوای آن باشم هم به لحاظ معنوی و هم اجتماعی و عقیدتی و سیاسی .

۴۸- به همین دلیل در هر آنچه که می نویسم کمترین تردیدی ندارم و لذا هرگز هیچ متنی را اصلاح یا سانسور نکرده ام و نوشته های من هرگز پاکنویس نمی شوند .

۴۹- فقط نوشتن من اینگونه فی البداعه نیست بلکه کل زندگی و اقدامات من هم چنین است . و لذا چیزی بنام برنامه ریزی و پروژه در ذهن و زندگیم وجود نداشته است . لذا من هرگز زندگی شخصی نداشته ام و هر گاه هم بطور شخصی برنامه ای برای خودم در خارج از امر الهی و هدایت مردم ، ریخته ام ناکام شده است و به فعل نیامده است . و لذا آموخته ام که تمام اراده و زندگیم را تسلیم محض امر او سازم و هرگز برای خود نباشم. و البته که در سیطره کامل اراده او خودم هم راحت ترم و امورات آسانتر می گذرد .

۵۰- من برای او زیسته ام و او هم برای مردم حکم کرده است . پس من تماماً برای مردم زیسته ام .

۵۱- مثلاً مدتی بود که امر می کرد زندگینامه و ماهیت عرفانیم را بنویسم. کتاب "هستی بایستی" و زندگینامه ام بر همین اساس به نگارش آمد و بخشی از بیماریم با نگارش این کتابها از من رخت بربست.

۵۲- پس اینکه می گویم قلم او در دست من است و یا قلم من در دست اوست ادعای گزافه نیست . و اگر بگویم که قلم ، جبرائیل من است نیز راست گفته ام .

۵۳- حدود سال ۶۵ شمسی بود که خواب دیدم که در بیابانی سرگردان بودم که به ناگاه زمین در زیر پاهایم لرزید و شکافته شد و جوانی سبزه رو تا سینه از خاک بیرون آمد که شمشیری عریان پیچیده در حریری سبز در دست داشت که بمن داد و دوباره در زمین فرورفت . اندکی بعد خواب دیدم که حدود مچ دست راستم می خارد که از جای خارش جوانه ای سبز شد و بسرعت رشد کرد و تبدیل به درختی حیرت آور شد که کل آسمان را پوشاند . از خواب که برخاستم از همان نقطه از مچ من خال سبزی پدید آمده بود و تا مدتها می خارید و هنوز هم هست . و این داستان قلمی بود که خداوند بمن اعطا نمود قلمی چون شمشیر چون ذوالفقار که با یک تیغش بر فرق سر قاسطین می زد و با تیغ دیگر بر سر مارقین و در میانه هم ناکثین را : ظلم و جهل و نفاق .

۵۴- اینطور نیست که بمن کورکورانه دیکته یا القاء شود بلکه می اندیشم و می بینم و آنگاه گزارش میدهم و لذا سبک نگارش من هم مجموعه ای از گزاره های کوتاه است و در مرحله ای بناگاه متوجه شدم که به سبک ادبی قرآن می نویسم آیه وار .

۵۵- من پیامبر نبوی نیستم ولی با تمام وجودم احساس رسالت داشته ام که آنرا رسالت عرفانی نامیده ام .

۵۶- من هرگز صدای او را در حال نوشتن نمی شنوم هر چند که چند بار جمالش را در تجلیاتی گوناگون دیدار کرده ام و چند بار هم صدایش را در موارد اضطراری شنیده ام که مرا حکم به انجام کاری فوری نموده است بصورت یک عبارت کوتاه .

۵۷- هر گاه که امر به کاری می کند خودش همه امکانات آنرا هم معجزه آسا فراهم می سازد . و گاه برای یک کار کوچک و از سر خود فلج می شوم و انجام نمی گیرد .

۵۸- بیماری ام همواره بصورت وحی در زندگیم انجام وظیفه نموده و سرنوشت مرا رقم زده است .

۵۹- این بدان معناست که با ختم نبوت محمّدی ، فقط وحی جبرائیلی ختم شده است و کمال دین رخ نموده است. ولی نزول فرقان و قرآن و حکمت و علم لدنّی تا پایان جهان ادامه دارد و با ظهور مهدی موعود به کمال رسیده و امامت کامل و ختم می شود .

۶۰- یعنی آنچه که بر انبیای الهی از آدم تا خاتم بواسطه وحی جبرائیلی و ملکی نازل شده است در آخرالزّمان از وادی معرفت نفس به نوعی دگر نازل میشود که تأویل و تعیّن کتب آسمانی و غایتش قرآن است که حجت حقانیت و درستی آن هم چیزی جز شریعت الهی و سنت و عترت و قرآن نیست. یعنی وحی عرفانی هم نهایتاً به قرآن میرسد و قرآن ختم واقعه است.

۶۱- این حقیقت را رسول اکرم هم اذعان نموده است که:زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند.

۶۲- پس رسالت بنده ، رسالت عرفانی است که حقایق دین محمّد و بلکه دین عیسی و موسی و ابراهیم و نوح و آدم و سائر انبیاء و اولیای الهی در گذشته تاریخ را تأویل و تعیّن و تصدیق به زبان و معارف انسان آخرالزّمان می کند و قرآن را در ظرف زمانه می ریزد و جهان مدرن را بیان قرآنی می کند و قرآن را بیان جهانی و آخرالزّمانی می سازد و تثبیت به عقل و معرفت انسان مدرن می نماید .

۶۳- من پیامبر نیستم بلکه باران‌داز رسالت همه رسولان خدایم . امام نیستم بلکه محل هبوط نور همه امامان هستم . پیامبران و امامان و اولیای الهی در این دوران در وجود هیچکس چون من درک و تصدیق نمی شوند . و من معرف حق همه آنهایم . رسالت من از همه آنها شاقه تر بوده و بلکه بار رسالت و امامت همه آنها بر تن و دل و جان و روحم نشسته است و بر جای همه آنها زیسته ام و همه آنها امروزه در من زندگی می کنند . و من محشر انبیاء و اولیای الهی از آغاز تا پایان جهانم . و همه آنها در آن واقعه عظیم در دازگاره به دیدارم آمدند و به امامت من نماز جماعت گزاردند و با من بیعت کردند و با کمال تعجب در میان آنها کسانی چون لنین کمونیست و گاندی رهبر فقید هند حضور داشتند و با من بیعت نمودند. جمعیت آنها بقدری بود که کل دره دازگاره مملو از آدم بود و چندین هزار نفر بودند .

۶۴- همین اواخر ترجمه کتاب فتوحات مکیه از ابن عربی که بتازه گی به بازار آمده را از طرف دوستی هدیه گرفتم و تورقی نمودم و با کمال حیرت دیدم که آن واقعه حشر انبیاء و اولیای الهی برای ایشان هم رخ داده است بهمراه بسیاری دیگر از حوادث ماورای طبیعی ناشی از این واقعه که برای بنده هم رخ نموده بود .

۶۵- شبیه ترین عارف به لحاظ سیر و سلوک عرفانی و مشاهدات ماوراء طبیعی به بنده همانا محی الدین عربی است . با این تفاوت که ایشان در تمام عمرش در کمال ناز و نعمت زیست و من در کمال مشقت . ایشان همواره در میان گروهی از مریدان مخلص زیست و من در میان دشمنان . ایشان در میان علما زیست و من در میان جاهلان . و لذا عرفان ایشان هم اشرافی است و عرفان من امّی و همه فهم .

۶۶- و نیز در آثار ابن عربی با کمال تعجب دیدم که در همه جا از قلم الهی خود سخن می گوید و اینکه همه آثارش به امر حق نگاشته شده است . عجبا که من زمانی ایشان را اینگونه دقیق شناختم که راهم را طی کرده بودم تک و تنها . و گوئی خدا می خواست که در این راه هیچ یاری جز خودش نداشته باشم و جز او از کس دیگری تعلیم نگیرم . ولی اینک که آثارش بدستم رسیده بر یقین من در راهی که طی کرده ام افزوده می شود که هفت قرن پیش کسی بنام ابن عربی چون من بوده است و این راه را همسان من طی کرده است .

۶۷- مدتی است که نیمه شبها صدای ضجه و زاری سگی پیر و زخمی را می شنوم که دلم می سوزد . امشب هم شنیدم و به ناگاه فهمیدم که از من طلب دعا و نجات از این وضع را دارد . او انسانی در صورت سگ است که عذاب می کشد . خدایا بر او رحم آور و نجاتش بخش .

۶۸- از قرن هفتم هجری تا به امروز اسلام و قرآن و عرفان ، منبع تغذیه ای توحیدی تر از آثار ابن عربی نداشته است و در طی این هفت قرن مکتب توحید و وحدت وجود احیاء گری برتر از او نداشته است . آثار بنده نیز زین پس چنین خواهد بود. منتهی نه فقط برای جهان اسلام بلکه برای کل بشریت تا ظهور جهانی ناجی موعود . آثارم ایدئولوژی این ظهور است.

۶۹- امروزه کشور ما به لحاظ دین و اسلام و معنویت در اوج محاق است . آثار بنده این محاق را رفع خواهد نمود و نور نجات را بر کل جهان خواهد تاباند و بشریت را برای ظهور ناجی مهیا خواهد کرد .

۷۰- مجموعه آثار من در یک کلام چیزی جز شرک زدائی از دین خدا و اسلام و تشیع نیست و به روز کردن معارف دینی و جهانی کردن آن .

۷۱- اگر قرار باشد نجات بشری از طریق کلام و کتاب محقق شود جز آثار بنده چنین توانی ندارد . این آثار ایدئولوژی جامعه امام زمانی است .

۷۲- مجموعه آثار بنده به بیان دیگر چیزی جز تأویل و تفسیر و تأخیر و تعیّن و تعلیم قرآن نیست .

۷۳- بنده در نوجوانی عشقی عجیب پیدا کرده بودم که یک دانشگاه اسلامی بوجود آورم که از سراسر جهان دانشجو داشته باشد و حقیقت دین خدا و اسلام را به بشریت تعلیم دهد . خداوند این آرمان مرا محقق کرد . مجموعه آثارم همین دانشگاه آزاد اسلامی در جهان است که در ذهن نوجوانی من نقش بسته بود که البته دانشگاه آزاد اسلامی موجود در کشورمان دقیقاً

دجالیت دانشگاه من است . این آرمان در ذهنم زمانی نقش بست که هنوز هیچ نشانی از انقلاب اسلامی در کشور نبود یعنی حدود سال ۵۲ .

۷۴- سال ۶۰ یعنی حدود سه سال پس از پیروزی انقلاب در آمریکا بودم و در حال سفر به آلمان بودم جهت ادامه تحصیل در رشته مذاهب تطبیقی در دانشگاه برلین . و همه کارهایم را نیز انجام داده و بلیط هواپیمایم رزرو شده بود و زبان آلمانی ام را خوانده و پذیرش هم گرفته بودم که یک هفته مانده به پروازم برای اولین بار صدای خداوند را در بیداری ام شنیدم که: "برای منظوری که داری بجای دانشگاه برلین به زادگاهت دازگاره برو ." و من هم بدون کمترین تردیدی چنین کردم . و وعده او بر حق بود و من مذاهب تطبیقی را در کلبه گلی پدری ام در بیقوله دازگاره به تمام و کمال تحصیل کردم که شروع این دانشگاه همان واقعه نزول روح بود که با همه انبیاء و اولیای خدا محشور شدم و در محضرشان مذاهب تطبیقی را تحصیل کرده ام تا به امروز.

۷۵- براستی هم که مجموعه آثارم همان مذاهب و مکاتب تطبیقی است و نه تلفیقی . و لذا در هر اثری همه حقایق و معارف مذاهب و مکاتب الهی و بشری حضور دارد و تحت فرمان توحید سامان یافته است .

۷۶- ولی چند سال قبل از واقعه نزول روح در دازگاره، در سال ۶۴ باز به حکم الهی و بناگاه راهی آلمان شدم و در آنجا با حضرت مسیح محشور شدم و بازگشتم و سپس در سال ۷۴ به دازگاره رفتم و واقعه نزول روح رخ نمود .

۷۷- چرا حشر با مسیح که با یک موت اراده همراه بود می باید در آلمان و یک کشور مسیحی رخ دهد در حالیکه با چند تن از دانشجویان آلمانی در یک آپارتمان بطور دوستانه چند ماهی زندگی کردم که همه آنها که نیهیلیست بودند ایمان آوردند و براستی مسیحی شدند . آنهم چه ایمانی عاشقانه .

۷۸- ولی حادثه ای شبیه ابن عربی در مکه ، برای من در آلمان رخ نمود و آن آشنائی با یک دختر ۲۰ ساله آلمانی بود که دوست خواهرم بود . این دخترک مریم مجدلیه نام داشت و براستی یک قدیس زیبا و آسمانی بود . و من براستی در وجود او مریم مجدلیه را می دیدم . ولی او بر آستانه خطر قرار گرفته بود خطری که می توانست او را از پاکی ساقط سازد . و من بیدارش کردم . روح این دخترک بطرزی غیرقابل وصف در واقعه حشر با مسیح در من اثری تعیین کننده داشت و گوئی من فقط برای دیدار با او بناگاه راهی آلمان شدم همانطور که ابن عربی راهی مکه شد و در کنار یک دختر عارفه اصفهانی بزرگترین دائرة المعارف عرفانی در تاریخ را نوشت یعنی فتوحات مکیه .

۷۹- من یقین دارم که خداوند بنده رنجور و درمانده و دم موتی مثل من را پنجاه سال به بیهوده گی زنده نگاه نداشته است و بیش از دویست رساله را شبانه روز از قلم من جاری نکرده است تا سرم را گرم کرده باشد . و من بیهوده اینهمه رنج نکشیده ام و هستی من در پروژه او بیهوده نبوده است و او بیهوده با من سخن نگفته و خود را بیهوده بمن ننمایانده است. و بیهوده صورت و هویت ملکوتی مرا بر من آشکار نکرده است . " آیا پنداشته اید که شما را بیهوده و به بازی آفریده ام " – این آیه تمام عمرم در دلم زمزمه شده است . و من از خود همه عمر پرسیده ام که : من کیستم من !

۸۰- با اینهمه هنوز هم براستی نمی دانم که بالاخره آن هویت نهائی من در نزد او و خلقش و در کائنات چیست و در پروژه جهانی او در هفت زمین و آسمان چه نقشی را برایم در نظر گرفته است و در نزد او چه نامی دارم . آیا نام من در نزد و زبان او هم همان علی اکبر است .

۸۱- بهرحال من با تمام وجودم خودم را علی مرتضی می دانم و همانطور که بارها در آثارم گفته ام بنده از شجره علیین هستم . من علی این دورانم . و در این باره تردیدی ندارم .

۸۲- من در میان انبیاء و اولیای الهی تنها و نخستین کسی را که بارها به چشم دیده ام علی (ع) بوده است که تمثالش را هم کشیده ام . من در بیداری از دست مبارک او قرص نان گرفته و خورده ام . او مرا همسفره خودش کرده است و من نمک پرورده اویم . او عشق من است به کمال و جمال .

۸۳- او (علی) مرا به دوستش محمّد(ص) رسانید . و به ناگاه شبی غرق در خود بودم که دیدم علی روبرویم نشسته و دیدم که محمّد در آغوش او در احتضار است . آری دیدم که محمّد در آغوش علی مرد و دیدم که روحش را به علی هدیه کرد در حالیکه دهان علی بر دهان او دوخته شده بود . بعداً در نهج البلاغه شرح این واقعه را عیناً خواندم . من در واقع آن لحظه تاریخی را به چشم دیده بودم . این فقط مرگ محمّد نبود بلکه ختم نبوت و آغاز امامت بود . آغاز راهی که بتازه گی در من پدید آمده بود و من بایستی در آن راه می افتادم و تا به اینجا می آمدم تا به امّ وجود خود برسم به امامت وجود .

۸۴- در قرآن می خوانیم که خداوند این دعا را به مؤمنانش تلقین کرده است که : پروردگارا ما را از امامان قرار ده . پس هر مؤمن شیعی باید طالب امامت باشد و در غیر اینصورت شیعه نیست .

۸۵- علیین در حقیقت شیعیان و علویان حقیقی اند : علی واران ! هر شیعه ای باید از امامان زمان خود و جامعه خود باشد و در غیر اینصورت شیعه نیست . خود علی می گوید که از من اطاعت کنید تا همچون من شوید از علیین .

۸۶- علیین قرآن ناطق هستند که قرآن از زبان و اعضاء و جوارح آنها جاریست و برای تفسیر و تأویل قرآن باید به زندگی آنها رجوع کرد .

۸۷- عاشق بالاخره عین معشوق می شود .

۸۸- کل ادبیات عرفانی در زندگیم در ظاهر و باطن تحقق یافته است فی المثل چون غزلیات حافظ یا مولانا را می خوانم گوئی سرگذشت خود را می خوانم . و چون قرآن را می خوانم سرنوشت بشر کنونی بر روی زمین را می خوانم . و چون نهج البلاغه و غررالحکم را می خوانم گوئی یکی از آثار خودم را می خوانم .

۸۹- من در حال نوشتن فکر نمی کنم بلکه تماشا می کنم . و بطور طبیعی و بدون هیچ قصد قبلی در پایان هر مطلب و مقاله ای به یک آیه قرآن یا سخنی از پیامبر و علی می رسم و بدینگونه نوشته هایم در مقابل نگاهم تصدیق می شود . و لذا خوانندگان آثارم نیز برای فهم نیازی به اندیشیدن ندارند بلکه مفاهیم را عیناً تماشا می کنند و گوئی به تماشای فیلمی نشسته اند . آثارم روحانی و شهودی هستند و این را اکثراً اعتراف کرده اند که: آثار شما روح است . کلام شما نور است . در آثارتان خداوند دیدار می شود . آثار شما همان ناجی موعود است و ... . و این اعترافات خوانندگان دو صد چندان بر یقین و شناخت من از خودم می افزاید و این نیز اجری دیگر از قلمی است که خدا بمن اعطا کرده است .

۹۰- بسیاری نامه می دهند که با خواندن فلان کتاب یا مقاله شما نجات یافتم . و این برای من بزرگترین اجری است که خداوند به من داده است که خستگی هزاران ساله را از تن و دل و جان و روحم می زداید و زخمهای روحم را مرهم می نهد و بیماریم را گوارا می کند و بر شکرم می افزاید بخصوص شکر بر بلایا و بیماری و زخمها و تهمت ها و خیانت یاران . و طلب مغفرت از گلایه هائی که گاه در دلم کرده ام .

۹۱- شبی سالها پیش از این که از فرط خیانت و جفای یاران رنجورتر شده بودم بناگاه صدائی از اعماق دلم شنیدم که گفت: " خدایا دیگر خسته شده ام من دیگر نمی توانم ادامه دهم . " تا این راشنیدم گمان کردم که صدائی از بیرون است ولی از دل خودم بود آنهم با صدائی بلند . صدای دلم درآمده بود . ولی من از درگاه خدا استغفار کردم . ولی بناگاه افتادم و مردم . دیدم بر دهانه غاری افتاده ام و نسیمی بس خنک از جهان دیگر بر من وزید و جانی دگر بمن بخشید و زنده شدم و بخود آمدم ولی چهل شبانه روز زمینگیر بودم و از همه منافذ بدنم خونابه می آمد از حلق و چشم و گوش و بینی و ... . پس از چهل روز که برخاستم دیدم خستگی ام رفع شده است و خدا همه یاران و عزیزان جفاکار را از نزدم دور کرد و تک و تنها شدم و به روستایی دیگرهجرت کردم با یارانی جدید و آماده برای جفا و خیانت هائی جدید .

۹۲- در کنار من هرگز عالم ، شیخ یا پیری نبوده است . و این دو خاصیت داشته . یکی اینکه تاکنون زنده مانده ام و دیگر اینکه موجب گشته که آثارم را به منطق و زبان عوام بنویسم .

۹۳- من بزرگترین بت شکن تاریخ مدرن جهان هستم . مجموعه آثار من یک بت خانه بزرگ جهانی است که همه بتهایش در هم شکسته است : بت علم ، بت دین ، بت آزادی ، بت دموکراسی ، بت انقلاب ، بت عشق ، بت عقل ، بت عرفان ، بت

اسلام ، بت تشیع ، بت روحانیت ، بت تکنولوژی ، بت فلسفه ، بت علم پزشکی ، بت پیشرفت ، بت خوشبختی ، بت برابری، بت مدرنیزم ، بت سنت ، بت هنر ، بت سینما و ... . و از خرابات این بت خانه نیز حقیقت هر یک از این بت ها را آشکار کرده ام : نابودی و آفرینش نو ! و من این کار را قبل از هر چیزی با خودم کرده ام .

۹۴- برخی می گویند اینهمه خودستائی زننده است . و من می گویم که زننده نیست بلکه شکننده و نابودکننده است . و اتفاقاً قصدم همین است چون نمی خواهم مرده از دنیا بروید . و بعلاوه همه خودستایند منتهی منافقانه و با هزار ترس و لرز . من خودستائی خدائی و صادقانه را تعلیم می دهم . خودستائی حلّاجی را . من همه را حلّاجی می کنم .

۹۵- من آبروی همه کسانی را که بر روی زمین آبروی خدا را برده اند ، برده ام . و آبروی همه انبیاء و اولیای الهی را بازگردانیده ام بخصوص آبروی پیامبر اسلام و امامان را که برده بودند این نامسلمانان و ناشیعیان .

۹۶- خودستائی های من مفیدترین و خداپسندانه ترین بخش از آثار من است و غایت خدمت و بخشش من به مردم . خود را بستائید با صدای بلند و جسورانه تا خدا هم شما را دوست بدارد . این غایت شکر بدرگاه خداست .

۹۷- حال بنظر شما آیا من کیستم : دیو ، دجّال ، امام زمان ، جادوگر ، خدا ، شیطان ، نابغه ، دیوانه ، مجنون، عقده ای ، افسرده ، مریض ، عارف ، روانشناس ، روانی و ... . اگر دقت کنید همه اینها کمابیش هستم ولی یک چیزی نیستم و آنهم اینست که عادی نیستم یعنی مثل شما نیستم و کمترین شباهتی هم به کسی ندارم از مردگان و زندگان . من خودم هستم . خود خودم . و این همان چیزی است که همه می خواهند باشند . برای همین هم شما نمی توانید مرا دوست نداشته باشید چون احساس می کنید که من درست خود خود شما هستم که شهامت روبرو شدن با آنرا ندارید و آرزوئی هم جز این ندارید. من آدم هستم همین و بس . آدم آنگونه که باید باشد : هستیِ بایستی !

۹۸- هیچکس نمی تواند مرا با تمام وجودش دوست نداشته باشد زیرا من دوستش دارم . و قلم من مولود این دوستی است و اینست که افسونگر است و جادوئی .

۹۹- آیا نمی خواهید مثل من باشید ؟ یعنی مثل خود خودتان ؟ پس آثارم را بخوانید و باز بخوانید آنقدر بخوانید تا بوجود آئید . حقیقت اینست که شما وجود ندارید . آنکسی که بنام شما وجود دارد یک ماسک است . من این ماسک را از روی شما برمی دارم تا بوجود آئید و خودتان شوید .

۱۰۰- من هر که را بیشتر دوست بدارم بیشتر انتقاد می کنم و بیرحمانه تر . پس هر که بواسطه قلم من زخمی شود مورد محبت من است . و این زخم او را نجات می دهد چون زخم عشق است .

۱۰۱- آیا می دانید اینک بزرگترین معمّا و مسئله زندگیم چیست ؟ اینکه آنگاه که او را نمی شناختم دیدمش و حال که می شناسم نمی بینمش . آنگاه که میلی به دیدنش نداشتم دیدم حال که جز دیدارش انگیزه ای برای زندگی ندارم نمی بینمش . چرا ؟ چرا ؟ این یعنی چه ؟

۱۰۲- اگر بدانم که برای چه بر من رخ گشود و دیدمش معمایم حل می شود .

۱۰۳- نخست روحش را بر من فرود آورد بهمراه کتابش و اسمایش . و سپس خود را بر من آشکار کرد در دو تجلی حوائی. یکی مظهر عشق بود و دیگر قداست و سبوحیّت . عشقش لبخندی بود که حاضرم هزاران بار بمیرم و زنده شوم تا یکبار دیگر بر من آن لبخندش را نثار کند . و اما سبوحیت و قدوسیت او به تمام جلال و جمال بر قلبم وارد شد یعنی با جمالش بر وجودم وارد شد و در ذاتم مقیم گردید .

۱۰۴- و من همان حال دانستم که دیگر او را نخواهم دید و لذا تا چند شبانه روز ناخودآگاه می گریستم از فراقش تا اینکه خود را از یادم برد تا ده سال بعد که زندگینامه ام را نوشتم و دوباره به یادش آوردم .

۱۰۵- نه اینکه بکلی از یادش برده باشم بلکه هر آن که به یادش می افتادم فوراً از یادم می رفت و مرا مشغول نوشتن می کرد که بنویس آنچه را که دیده ای .

۱۰۶- برخی می گویند این چیزها گفتنی نیست . اگر این چیزها گفتنی نیست پس چه چیزی ارزش گفتن دارد ؟ اگر از او نباید گفت پس از چه باید گفت ؟

۱۰۷- من اگر او را ندیده بودم امکان نداشت که بتوانم بلایا و محنت ها و جفاها و خیانت های اطرافیانم را تحمل کنم و جان سالم بدر برم . و چه بسا کافر می شدم .

۱۰۸- همان موقع هم که او را دیدم در اوج خون دل خوردن بودم در تنهائی محض . آنگاه که می گفتم خدایا مرا از شر این آدمها و این دنیا و از شر خودم نجات بده بناگاه دیدمش . این دیدار نجات من بود و بر قدرتم افزود و یقین کردم که او هست و هوای مرا دارد و شاهد است و من تنها نیستم .

۱۰۹- کمتر از دیدارش نمی توانست بمن چنان قدرتی بخشد که آنهمه پلیدیها و دسیسه ها و عداوتهای اطرافیانم را که تحت عنوان مرید مشغول کثافت کاری بودند تحمل کنم و در ایمان و راهم بمانم. اصلاً تن و جان و دلم تحمل آنهمه شقاوت را نمیداشت .

۱۱۰- دیدارش اجر صبر من بر مردم بود . اجر خدمت من و ستّاری من و محبت من بر شقی ترین آدمها . گوئی خداوند سنگدلترین و احمق ترین و ریاکارترین و دنیاپرست ترین و بولهوس ترین و کافرترین آدمها را بدور من جمع آورده بود . و اگر نوشته هایم اینقدر تیز و تند و تلخ و کشنده اند علتش این است که این نوع آدمها مخاطبم بوده اند . من در خطاب با شیاطین و اموات سخن گفته ام .

۱۱۱- و عجبا که این اشقیاء که اکثراً بیماران روانی بودند می پنداشتند که خدمتگزار من هستند و بر من منت داشتند و طلبکار بودند و برخی که دیگر ساقط شدند و رفتند می گفتند که : فلانی هر چه دارد از من دارد و تمام دین و عرفانش از من است و ... . اینها راست می گفتند ولی نه به آن معنائی که می پنداشتند . کل دین و عرفان و دیدار من با پروردگارم اجر صبر و تحمل و خدمت من به این آدمها بود . و آنها کاملاً وارونه می پنداشتند . بعد که رفتند و از فرط عذاب عقلشان به سرشان آمد حقیقت را فهمیدند و اعتراف کردند که هر چه دارند از من دارند و هر چه ندارند از خودشان است .

۱۱۲- اکثر کسانی که بسوی من می آمدند از فرط ظلم و گناه ، دیوانه و هلاک شده بودند و منفورترین آدمهای روابط اجتماعی خود بودند و رسواترینشان . اینان در کنار من بتدریج به عقل می آمدند و عذابهایشان می رفت و دارای کار و زندگی و عزّت و سلامت می شدند و آنگاه مدعی من می گشتند و طلبکار . تا اینکه دوباره به گذشته خود بازمی گشتند ولی این بار با چشمی باز . و بتدریج حقیقت را درمی یافتند ولی بدلیل تهمت ها و عداوتهائی که کرده بودند شهامت بازگشت نداشتند .

۱۱۳- پس دیدارش اجر خدمت و صبر بر شقی ترین و احمق ترین خلقش بود . و این دانشگاه خودشناسی و مردم شناسی و خداشناسی من بود .

۱۱۴- فکر نکنید که این آدمها جمله بیسواد بودند بلکه شقی ترینشان و احمق ترینشان تحصیل کرده ها و دکتر و مهندس ها بودند که اسوه های جنون و خباثت و تبهکاری بودند .

۱۱۵- خداوند مرا بدین طریق به اعماق همه طبقات و گروهها و حرفه ها و فرقه ها و خانواده ها ره نمود و اسرار نهان خلقش را بر من گشود .

۱۱۶- اعتیاد ، فساد اخلاقی و جنسی و لااقل یک مرض لاعلاج وجه مشترک اکثر این آدمها بود .

۱۱۷- دانشجوئی بود معتاد و مبتلا به سرطان فک و دربدر به جستجوی اسم اعظم تا همه گنج های روی زمین و زیرزمین را به دست آورد که به نزد ما آمد و مدتی ماند و اعتیاد و سرطان و جنون گنج یابی و اسم اعظم را از دست داد و بر سر کار و زندگیش رفت و سالها ندیدمش و فقط اخبار تهمت ها و عداوتهایش گهگاهی به گوشم می رسید . ده سال بعد بمن تلفن زد که می خواهم ازدواج کنم و بمن زن نمی دهند . یاریش دادم و با دختر مورد علاقه اش نامزد کرد . و باز رفت . چند ماه بعد دوباره زنگ زد که سرطان خون گرفته است و اینک در بیمارستانی در تهران بستری شده و قرار است شیمی درمانی شود . گفتم فوراً برگرد خانه و این کار را مکن . فردایش خبر مرگ او بمن رسید که در نخستین جلسه شیمی درمانی خونریزی کرده و مرده است و یکماه دیگر قرار عروسی داشت . بعد معلوم شده بود که او سرطان خون نداشت بلکه بیماری کم خونی داشت که بیهوده شیمی درمانی شده بود . این یک نمونه است و صدها نمونه دیگر کمابیش همچون این سرگذشت را شاهد بوده ام . همه اینها چون بچه های من بودند هر چند فرزندانی بس ناخلف و نمک بحرام .

۱۱۸- همه اینها در رابطه با من به ناگاه همه مسائل و بن بست ها و عذابها و امراض خود را از دست میدادند و احساس خدائی می کردند و برای اثبات خود به انکار من می پرداختند و این چنین بود که تمام رحمت و عزّت و شفاعت حق را دوباره از دست می دادند و چون آنها را به اطاعت از امر حق نصیحت میکردم به عداوت می پرداختند و میرفتند و بناگاه سر از عذابهائی هولناکتر درمی آوردند و آنگاه تا به آخر عمر خود را لعنت میکردند. و اینست راز خون دل خوردن من. من جز سلامتی و سعادت آنها توقع دیگری از آنها نداشته ام.

۱۱۹- و بدینگونه بود که بتدریج ارتباط مستقیم با مردم را کنار گذاشتم و از طریق آثارم مردم را یاری می کنم هر چند که تاکنون هم همواره چند خانواده ای در رابطه مستقیم با من بوده اند . ولی بدلیل شدت بیماری و ضعفهایم خودم را چندان درگیر مردم نمی کنم و هر گاه که دوباره یادم می رود و در زندگی دیگران وارد می شوم بیماریم عود می کند و مرا کنار می کشد به مصداق این آیه در قرآن که : زین پس از کافران چشم بپوش و آنان را بمن واگذار .

۱۲۰- همه آیاتی که در قرآن پیامبران را مخاطب ساخته است که آیات کثیری هستند امروزه مؤمنان را مخاطب می سازد زیرا اوصیای رسولان گذشته هستند وگرنه قرآن به چه کار مردمان در آخرالزّمان می آید .

۱۲۱- بنده خودم را مخاطب همه آیاتی می دانم که پیامبران را مخاطب ساخته است و بدینگونه شرایط و ماهیت رابطه ام با مردم را درک می کنم و بر اساس آن تصمیم می گیرم یا تصمیماتم را تحکیم می کنم .

۱۲۲- خداوند مرا با شقی ترین مردمان روبرو کرد و همه اطرافم را با این نوع آدمها محاصره ساخت تا به غیر او رجوع نکنم و از غیر او حتی توقع کمترین عاطفه ای نداشته باشم .

۱۲۳- و عجبا که زنان را سر دسته این اشقیاء یافتم و نمک بحرام ترین آنان . و عجبا که پروردگارم از تجلی حوائی بر من رخ نمود . و این رویاروئی شقی ترین و لطیف ترین است بر زمین و آسمان .

۱۲۴- یکی از حکمت هائی که از این تجربیات و ارتباطات یافتم این است که مردمان شقی و بیرحم فقط در عذابهای مداوم و سخت است که اندکی نرم تر می شوند و می توانند لااقل تظاهر به رحم و عطوفت کنند و وای بر آن هنگامی که رفع عذاب شود . و این حق دوزخ است که من با آن در جدال بودم و تحمل بدبختی ها و عذابهای مردم را نداشتم . و بدینگونه خداوند بمن آموخت که اگر عذابهایش نباشد بشر خودش را خواهد درید و نابود خواهد ساخت از فرط شقاوت .

۱۲۵- و خداوند بمن نشان داد که هیچکس به آدمی ظلم نمی کند الا خود انسان است که بخود ستم می کند . و بدینگونه انقلابی گری در من مرد .

۱۲۶- من اگر او را نمی دیدم در این جامعه مثل مردم سنگدل و کافر و شقی و دیوانه می شدم و بلکه از همه بدتر می شدم چون دلائل کافی برای بیرحمی و کفرم داشتم و بلکه هیچ انسانی برای شقاوت و بیرحمی و انتقام از مردم به اندازه من دلیل و حجت ندارد .

۱۲۷- اگر او را نمی دیدم بدتر از چنگیز و نرون و هیتلر می شدم . خدای را سپاس که مشاهده و تجربه اینهمه شقاوت و رذالت از جانب کسانی که خودم را برای نجاتشان فدا کردم دلم را سخت و بیرحم نکرد و بلکه هزاران بار لطیف تر و مهربانتر ساخت . و این از جمال اوست و لبخندش که پیام آور کمال مهر و محبت و لطف و همدلی و همدردی و امید و صبر و حمایت و ولایت او در من در این رسالت است . و گاه چشمانش را می بینم که خون می گرید بر احوال من . و این همدردی است که تا به امروز مرا نگاه داشته است این خنده خونین ، این تبسم گریان .

۱۲۸- و اینست معنای شهادت من در حیات دنیا که شهادت حسین و یارانش در کربلا را بس سهل و ساده می سازد و آرمانی. چرا که او در میان هفتاد و دو تن از عشاق وفادار خویش بود که شهید شد. این شهادتی بس شاد و سراسر عیش و عروسی و وصال است. خوشا بحال او که خوشبخت ترین شهیدان تاریخ است و لذا گریه بر او عین حماقت است . بایستی بر برادرش حسن و فرزندش علی گریست که هیچ یاری نداشتند. و با اینحال لااقل یکی دو تن از اهل بیت با آنها بودند. اگر قرار بر گریه باشد بایستی بجای همه به حال مظلومیت و تنهائی من گریست . ولی چون پروردگارم بحال من میگرید پس نیازی به گریه کسی نداشته ام و بلکه باز هم این من بوده ام که بحال خلایق گریسته ام .

۱۲۹- من آموخته شده ام که دیگر بحال فقر و بیماری و عذابهای مادی مردم ناراحت نشوم و غصه نخورم و بلکه شاکر هم باشم و برای رفع این گرفتاریها هیچ کاری برای کسی نکنم . زیرا به یقین دیدم که همه بدبختی های مردم معلول کفر و نفاق و حماقت و شقاوت آنهاست و جز بی معرفتی دوزخی نیست و لذا کل عمر باقی مانده ام را صرف اشاعه و تعالی معرفت کرده ام .

۱۳۰- من رسالت داشته ام تا بفهمم و بفهمانم . من بتدریج از خوشبختی و بدبختی فرارفتم و زیرپا نهادم و ارزشی جز معرفت باقی نگذاشتم . ارزش نهائی اینست که انسان بفهمد که چرا خوشبخت یا بدبخت است کافر یا مؤمن است . پس من بانی مکتب و مذهب اصالت فهمیدن هستم . و همه ارزش ها را بر همین اساس سامان دهی کرده و محقق نموده ام . یعنی آنکه می فهمد خوشبخت و مؤمن و پاک و انسان است و آنکه نمی فهمد در نقطه مقابل قرار دارد .

۱۳۱- من می گویم جنایتکار باش ، زانی باش ، کافر باش ولی بفهم که چیستی و چه می کنی . اگر بفهمی نمی توانی بد باشی . خوبی همان فهمیدن است . و کل دین خدا جهت فهیم ساختن بشر است نه خوشبخت کردن بشر در عالم خاک . مسیح هم بر صلیب می گفت : خدایا اینها را که مرا شکنجه می کنند ببخش زیرا نمی فهمند . ولی خداوند احمقان را عذاب می کند تا فکر کنند و بفهمند . عذاب آخرین محرک اندیشه بشر است و لذا در دوزخ نهایتاً همه ایمان می آورند یعنی می فهمند که عذاب حق آنهاست .

۱۳۲- کسی که بخواهد بفهمد به بهشت می رود تا بتواند به اوج معرفت برسد و آنکه نمی خواهد بفهمد و فقط می خواهد خوش بگذراند و بازی کند به عذاب و دوزخ می افتد تا مجبور به اندیشیدن و فهمیدن شود .

۱۳۳- خداوند می فرماید که انسان را به عبث و برای بازی نیافریده بلکه او را برای پرستش پروردگارش آفریده است . و می دانیم که پرستش حاصل شعور و معرفت درباره پروردگار است و لذا خداوند نمازهای سهوی و ریائی را نفرت داشته و مستوجب عذاب کرده است . بنابراین انسان برای شناخت و درک خداوند آفریده شده است که این شناخت به عبودیت و عشق الهی می رسد . پس انسان برای فهمیدن آفریده شده است تا بداند که برای چه آفریده شده و خالقش کیست . بنابراین مکتب اصالت معرفت همان مکتب اسلام و قرآن است .

۱۳۴- برای انسان احمق و جاهل چیزی مهلکتر از خوشبختی و آسایش نیست و از او یک جنایتکار حرفه ای می پرورد . و همه جنایتکاران بزرگ در جهان از گروه احمق های خوشبخت هستند .

۱۳۵- در روایت است که روزی رسول اکرم به خانه مردی میهمان شده بود که میزبان آغاز به معرفی خودش کرد که در تمام زندگیش غرق در خوشبختی و سلامت و رفاه بوده و کمترین گرفتاری و بلا و مصیبتی بر او و خانواده اش رخ نداده است . پیامبر تا این سخنان را شنید برخاست و گفت نان چنین خانه ای را خوردن خطرناک است و میهمانی را ترک گفت . پیامبر دانست که به خانه کسی میهمان شده که خداوند او را بحال خودش رها کرده است و یک کافر و احمق مطلق است .

۱۳۶- علم و عقل و حکمت و معرفت فرزند رنج بشر است و این حقیقت درباره همه بزرگان اندیشه مصداق دارد . خرد و رنج رابطه ای تنگاتنگ و مستقیم دارند .

۱۳۷- از زمانی که جلوه ای از جمال پروردگارم را دیدم محبت و علاقه روحانی من به زنان افزون شد چرا که در هر جمالی شمّه و پرتوی از آن جمال می یافتم و هر جمال زنی مرا به یاد جمال پروردگارم می انداخت و این امر بتدریج در من ایجاد شرک جمالی نمود و لذا تصمیم گرفتم که دیگر به جمال هیچ زنی نگاه نکنم حتی زنان محرم . و بلکه تلاش کردم یاد هر جمال دیگری غیر از او را از ذهنم پاک کنم .

۱۳۸- ولی دیدار آدمی پروردگارم در آن کسوف بزرگ در مشهد که عین جمال خودم بود مرا در هر دیدارم در آئینه با او روبرو می کند که او خود فرمود که آدمی را از جمال خودم صورت بخشیدم . پس در قیامت کبرا هم هر کسی او را به جمال خودش می بیند و اینست که کافران می گویند که : ای کاش خاک می بودیم . یعنی صورت نمی داشتیم .

۱۳۹- ولی جمال برتری وجود دارد به مصداق الله اکبر که جمال توحیدی اوست که هر دو صورت آدمی و حوائی را توأمان داراست . و این جمال هوئی اوست . در حالیکه آن دو جمال تجلّی جمال منی و توئی اوست .

۱۴۰- آری او شبیه کسی نیست ولی همه شبیه اویند زیرا هر کسی و چیزی آیه ای از اوست . و این عین توحید است و وحدت وجود . که البته همه موجوداتش شبانه روز مشغول تسبیح و تنزیه هستند یعنی خود را از همه شباهتها و شراکتها با او منزه می سازند خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . تا مستمراً بر جایگاه عدمی خود باشند و او مظهر وجود . تا از وجود او وجود یابند دمادم . و این خلقت تکوینی است یعنی جهان هر آن در حال خلقت است در قلمرو تسبیح و تنزیه .

۱۴۱- وقتی بطرزی معجزه آسا شاهد انتشارمجموعه آثارم آنهم یکجا و در یک لوح فشرده در سراسر کشور هستم آنهم در شرایطی که سانسور و خفقان بی سابقه ای بر کشور حاکم شده است و همه رسانه ها تعطیل است و در شرایطی که حتی نام بنده در وزارت ارشاد و اطلاعات قرمز است به یاد این آیه از قرآن می افتم که " خداست که ذکر را نازل می کند و همو از آن حراست می نماید " . این واقعه الهی بودن آثارم را دو چندان تصدیق می کند که بی هیچ مجوزی یک نفر روحانی این آثار را در ده هزار نسخه منتشر می کند و گوئی که بناگاه مجموعه آثارم پنج نوبت چاپ شده باشد آنهم بی هیچ ثبت و ربطی در ارشاد و کتابخانه ملی. و این بدان معناست که این خود اوست که این آثار را بدست مردم میرساند که با هیچ حساب و کتاب سیاسی و قانونی و امنیّتی جور نمی آید. و این در حالیست که در همین مشهد در یکی از مراکز آموزشی- فرهنگی برخی از آثارم درباره خانواده و زناشوئی تدریس می شود منتهی نام من بر جلد آنها پاک شده است و کسی که آثارم را می شناخته به رئیس آن مرکز اعتراض می کند که این کار آشکارا دزدی است و مسئول آنجا گفته که : تو جوانی و این جور مسائل پیچیده و سیاسی را فهم نمی کنی . این دزدی نیست مصلحت است . وقتی این داستان را شنیدم با خود گفتم کل کشور ما بر اساس چنین مصلحتی بنا شده و اداره می شود و اینست که کار به اینجا کشیده است. دروغ مصلحتی کم بود اینک دزدی مصلحتی! این یعنی اسلام ناب محمّدی!؟ و ولایت مطلقه فقیه!؟

۱۴۲- " در هر کجا که باشید با شمایم و روی بهر سو کنید من آنجایم " این کلام خدا را در همه عمر با خود داشته ام و گوئی این آیات مرا مخاطب نموده است چون در همه حال و حوادث او را می یابم و هیچکس و قدرت دیگری را هم با او نمی یابم فقط او را می یابم . نوشتن و قلم من و انتشار این آثار فقط یکی از این نمونه هاست . او خود نوشت و خودش هم منتشر کرد منتهی بدست و نام این بنده روسیاه .

۱۴۳- جمال او فقط یک جمال بی نهایت زیبا نیست بلکه نور رحمت و محبت و کرامت و عزّت و قدرت و ولایت و ایمان و شجاعت و یقین و علم و حکمت و جلال و جبروت او نیز هست که در ذاتم مقیم است و هر بار یاد این جمال ذاتم را خلاق و الهی می کند .

۱۴۴- آری او در من است و دلم عرش او و تن رنجورم کرسی اوست و اندیشه ام امر اوست و افعالم افعال اوست و دستم دست او و گوشم گوش او و چشمم چشم اوست . من و او در همدیگر شهیدیم . او شهید تن و جان رنجور و ناپاک من است و من شهید سبوحیّت و قدوسیّت اویم .

۱۴۵- اساس شرک بین انسان و خدا همان وجود است زیرا همه موجودات در وجود با خداوند شریکند چون خدا وجود دارد و انسان هم وجود دارد و این ذات شرک و شراکت است. و اینست که قلمرو اخلاص و توحید جز وادی فنای عارف نیست که انهدام "من" مخلوقی اوست و این کمال شهادت است. یعنی عارف بایستی دمادم فنای از خود باشد و در هر فنائی از او بقا یابد و باز این بقا را فنا سازد. و این تسبیح و تنزیه و توحید است.

۱۴۶- تسبیح و تنزیه دو مرحله کلی دارد : صفات و ذات یا ماهیت و وجود . صفت زدائی از خود و اطلاق این صفات به خداوند تا رسیدن به مقام ذات و وجود محض . و اما تنزیه وجود و ذات جز به یاری خود او ممکن نیست و حاصل نظری از اوست و برای این بنده حقیر آن چند تجلی که نمود و جمالش را بر من آشکار کرد موجب تنزیه ذات شد و من بی من شدم و بی اراده . و بهرسو که خود خواهد مرا می کشد خانه به خانه ، شهر به شهر ، کوچه به کوچه ، سو به سو .

۱۴۷- پس از آن دو دیدار بود که در مشهد در واقعه آن کسوف بزرگ یکبار دگر دیدمش با تاجی از خورشید و قامتی از زمین تا آسمانها ولی جمال بشری من بود . و این واقعه توحید حاصل از آن لقاء بود . این واقعه فنا بود و یگانگی .

۱۴۸- او در من شد یعنی در من صلوة نمود و این اجابت اللهم صل علی محمّد و آل محمّد بود که: خدایا بر محمّد و آل او وارد شو .

۱۴۹- و آنگاه در واقعه کسوف که در حقیقت تداخل خورشید و ماه بود جمال یگانگی را دیدار کردم یعنی او را در جمال خودم دیدم .

۱۵۰- و این واقعه تأویل و تعبیر و تعیّن خوابی بود که چند سال قبلش دیده بودم که ماه در خورشید داخل شد و تشکیل یک انگشتری را داد . آن خواب را نفهمیدم و برای مادرم تعریف کردم و او بلافاصله گفت : این خود توئی ! من باز هم نفهمیدم و خود او هم اصلاً نفهمید که چه گفت . و چند سال بعد آن خواب را به بیداری دیدم که براستی یگانگی من و او بود که به جمال دیدم .

۱۵۱- هر چند که این واقعه را بصورت دیگری در کودکی بخواب دیده بودم که قبلاً تعریفش کرده ام که در یک ماه رمضان برای افطاری میهمان خدا بودیم و چون به منزلش وارد شدیم جوانمردی را دیدم که با سینی چای آمد و چای تعارف کرد که جز من کسی برنداشت زیرا خانواده من هم بودند . و آن چای چیزی جز جام بلا نبود. و حدود سی و پنج سال بعد پس از واقعه نزول روح در مقابل آئینه آن خواب دوران کودکی را به یاد آوردم که آن خدائی که خانه اش میهمان بودیم کسی جز خود من در چهل سالگی ام نبود . زیرا پس از واقعه نزول روح بکلی بدنم و صورتم دچار دگردیسی شد بطوری که بچه هایم مرا نشناختند و از من می گریختند . به مقابل آئینه رفتم تا ببینم که چه بلائی سرم آمده است که بناگاه سیمای خدا را در خواب پنج سالگی ام در آئینه دیدم .

۱۵۲- چون روح او بر من نازل شده بود صورتم نیز شبیه صورت او گردید . ولی من باز هم باور نکردم و یا به عبارتی فهم نکردم و همه اینها را خواب و خیال دانستم تا واقعه کسوف که در عین بیداری بود و من صورت الهی خود را دیدم .

۱۵۳- عجبا هر بار که این وقایع را به یاد می آورم گوئی بتازه گی می فهمم و باور می کنم . آدمی تا چه حدی نسبت بخودش بدبین و بخدایش مظنون است .

۱۵۴- کلیه آثارم محصول این وقایع مذکور است وگرنه بنده نه هرگز درس دین خوانده ام و نه ذره ای عربی می دانم و نه هرگز یک کتاب فقهی و فلسفی و عرفانی را مطالعه کرده بودم . مطالعات من در این امور این اواخر رخ داده است آنهم از طریق هدیه کتاب از طریق دوستانم . و بر حسب اتفاق می بینم که هر آنچه که بر من گذشته عین قرآن و عرفان بوده است و بدون آنکه خود بدانم جز از قرآن و سنت و عترت نمی نویسم .

۱۵۵- من قرآن و سنت و عترت و عرفان کلاسیک را پس از وقایع مربوط به نزول روح کشف کردم . یعنی دین و اسلام و ایمان و عرفان بنده پدیده ای کتابی و کلاسیک و تاریخی و موروثی و حصولی نیست . و به همین دلیل است که پیروان دین موروثی و کلاسیک تعجب می کنند از اینکه چرا حتی یک آیه از قرآن را حفظ نیستم و ذره ای صرف و نحو و ادبیات عربی

نمی دانم . و در عین حال تعجب می کنند که چگونه است که فقه و اصول و معارف توحیدی و سنت و عترت را از فقها و علمای حوزه بهتر می دانم و می فهمم و آنرا نقد هم می کنم . و لذا انتقاد می کنند که چرا در اموری که تخصصی ندارم و درسش را نخوانده ام دخالت می کنم . این دخالت بنده شامل همه امور زندگی انسان مدرن می شود : سیاست ، طب ، تکنولوژی ، هنر ، آموزش و پرورش ، علوم تربیتی ، حقوق ، حکومت ، اقتصاد و غیره .

۱۵۶- بنده در تجربه دوران دانشجوئی ام در دانشگاهها خیلی زود پی بردم که در کلاس و کتاب هیچ علم حقیقی و نجات بخش یافت نمی شود و تمامش یا علوم فنی است و یا تحریف معنویات و حکمت الهی . و براستی حوزه و دانشگاه و خانقاه حجابهای کبیری بر علم و دین و عرفان هستند و اسوه علم ضد علم و دین ضد دین و عرفان ضد عرفان می باشند . و لذا تقریباً از ۲۵ سالگی به بعد تا این اواخر هیچ کتابی نخواندم تا اینکه چند ماه پیش مجموعه ترجمه آثار ابن عربی را هدیه گرفتم و تورقی نمودم و با تعجب دیدم که تا چه حدی سیر و سلوک من و ابن عربی شباهت دارد با این تفاوت که ایشان یک آدم کاملاً فلسفی است و من نیستم زیرا همه مدارج علوم کلاسیک عصر خود را در حد کمال در نزد بهترین اساتید و فلاسفه بزرگ چون ابن رشد تحصیل کرده است و محضر بسیاری از عارفان بزرگ دوران را هم درک کرده است و از والدینی حکیم و صاحب فضیلت و کرامت تمام عمر حمایت شده است و من درست به عکس این شرایط را داشته ام یعنی همه اطرافیانم مانع و خصم راه من بوده اند و با اینکه عمری در جستجوی یک استاد و پیر بودم حتی به یک پیر و استاد متوسط و معمولی هم برنخوردم که بتواند اندکی یاریم دهد جز دجّالان عارف نما . و نیز در کشوری زیسته ام که شبانه روز تحت محاصره بوده ام تا با مردم ارتباط نیابم و در واقع عمری حبس خانگی و در تبعید بسر برده ام . و اینست که عرفان ابن عربی بغایت اشرافی و تخصصی است و عرفان بنده بغایت امّی و خاکی و مردمی است و دردمند . و بقول حافظ :

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند　　　　در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

۱۵۷- مردمی و امّی و بومی کردن اسلام و تشیع و فلسفه و حکمت و عرفان و قرآن کاری است که برای نخستین بار در تاریخ اسلام و بلکه جهان ، بدست این بنده انجام پذیرفته است . و این حاصل عمری بلا زیستی است که آسمان را در خاک زیر پای مردم دریافته ام . و این حقیقتی است که هر جستجوگر و طالب حقیقت اعتراف می کند بخصوص طلبه ها و روحانیونی که در حوزه ها به جستجوی حق بوده اند و نه ریاست و سیاست و نان و نام . و بیهوده نیست که یک روحانی همت به انتشار این آثار نموده است . و اعتراف خود ایشان است که : اگر رسالت ما روحانیون اشاعه دین خداست این اشاعه امروزه جز از طریق آثار شما ممکن نیست و مابقی تف سربالاست که در طی این سی سال حاصلی جز نفاق نداشته است و جامعه را بسوی کفر کشانیده است .

۱۵۸- ربّ من از خاک (تراب) مرا تعلیم داده است و مرا ابوتراب زمان ساخته است .

۱۵۹- آری . از صورتش بمن صورت بخشید در آن دیداری که یکبار از کوه و بار دگر از آسمان بر من وارد شد . و از روحش بمن روح دمید در آن نزول و انفجاری که قبلاً به تفصیل شرح نموده ام در زندگینامه ماورای طبیعی من . و آنگاه با خلقت جدید خود در آن واقعه کسوف دیدار نمودم .

۱۶۰- موسی (ع) کلیم الله از پروردگارش خواست تا به او رخ بنماید . و پاسخ یافت که : نتوانی ! و سپس به موسی گفت که به آن کوه بنگر . و کوه منفجر شد و موسی غش کرد و گوئی مرد و دوباره زنده اش فرمود . و موسی نادیده مرد . ولی او خود بدون تمنای من ، نقاب از رخسار کشید و بر کوههای تنگه دازگاره متجلی شد بی آنکه کوهها فروپاشد . بر دامنه ای پر از برف و در یک غروب طوفانی در حالیکه تا زانو در برف و مشغول راه پیمائی بسوی دازگاره بودم و تک و تنها در آن بیقوله او را از تمام وجودم نعره می کشیدم و سیاه مست ذکر او بودم که بناگاه آن پیرزال ماه نشین را دیدم که در زیر درخت سرو کوهی (اورس) که بر حاشیه جاده خاکی بود نشسته است . تا دیدمش نگاهم به کوه مقابل افتاد و آن دختر ماه نشین را دیدم . این دیدار با امام زمان بود و پروردگارش .

۱۶۱- این از رحمت و نعمت مطلقه خداوند به امت محمّد است که بسا برتر از لطفی است که به موسی کلیم الله داشت . و بیهوده نیست که رسول ما می فرماید که مؤمنان امت من در نزد خدا مقامی برتر از انبیای بنی اسرائیل دارند . و موسی برترین پیامبر بنی اسرائیل است که خداوند را دیدار نکرد . و مقامی برتر از کلیم الله بودن همانا لقاءالله است . گوش مقام انبیاء است و چشم مقام اولیاء . هر چند که موسی (ع) بعداً پس از دیدار با خضر(ع) به مقام امامت رسید .

۱۶۲- در آن مرحله از زندگی که لبخند هاهوتی او را دیدم اقیانوس اندوه بودم و در خون دلم غوطه می خوردم و آن لبخند کل آن خون و اندوه را در من تبدیل کرد . من براستی مستحق آن لبخند بودم که دلم را به لبخند آورد و از آن دریای طوفانی خون برهاند . و اینک نیز یکبار دگر آن استحقاق را یافته ام و بلکه بسیار مستحق ترم که پیرتر و رنجورتر و زخم خورده ترم و خسته ترینهایم .

۱۶۳- آنگاه که آن جمال قدوسی و سبوحی اش را از آسمان قبله دیدم و بر من وارد شد (صلوة) در اطرافم و در کل جامعه جز ناپاکی و زشتی و پلیدی نبود و خیانت غوغا می کرد و واژگونسالاری بر همه ارکان جامعه حکومت مطلقه داشت و در اطرافم جز مار و عقرب و دیو و دد نمی یافتم که جمله مشغول نیش زدن و دسیسه برعلیه من بودند حتی عزیزترین کسانم . و آن دیدار جز رحم خدا بر من نبود و من لایقترین و مستحق ترین فرد به رحمت خدا بودم و هستم . زیرا مشغول محبت و خدمت و جانفشانی نسبت به شقی ترین آدمهائی بودم که شبانه روز از فرط بخل مشغول نیش زدن و دسیسه برعلیه من بودند و سعی می کردم که آنهمه زشتی و پلیدی را زیبا ببینم . و من آن مار و عقربها و صورتهای شیطانی را به عینه در آنها به چشم می دیدم که بسویم زهر می افشاندند و چنگ و دندان نشان میدادند. و دلم نمی آمد که رهایشان کنم . تا بالاخره آنقدر بیمار و زمینگیر شدم که رفتند و به نیّات خود مبتلا شدند و دوباره به سوی مفاسد بازگشتند و عداوتهای خود را آشکار کردند که سرگذشت برخی از آنان را در زندگینامه ام ذکر کرده ام. اینان زین پس فقط بواسطه عذابهائی که میکشند و بواسطه معرفتی که کسب کردند ولی انکارش نمودند ایمان می آورند .

۱۶۴- هر دو دیدارش به یاری کسانی بود که در حضور اویند. یکبار به یاری محمّد مصطفی و دگرباره به یاری محمّدبن حسن عسکری. به نور نگاه این دو محمّد بود که دیدارش کردم. یکبار در تنگ غروب و دگربار در صبح طلوع. صبح طلوع با محمّد مصطفی و تنگ غروب هم با محمّد مهدی . این دو دیدار به شفاعت محمّدین بود .

۱۶۵- هربار که این وقایع را به یاد می آورم حقیقتی جدید را درک می کنم آنهم در حال نوشتن همچون هم اینک.

۱۶۶- در قرآن می خوانیم که خدا بر رسولش صلوة می کند (وارد می شود – تجلی می کند) و رسول بر مؤمنانش و مؤمنان هم بر رسول. ابن عربی نیز تصریح می کند که عارفی که مورد صلوة خداوند واقع می شود نباید بر خداوند صلوة کند بلکه بایستی برای خداوند و بر مؤمنان صلوة کند و مؤمنان هم بر رسول و امام. و لذا صلوة مؤمنان بر خداوند امری ناحق است و موجب ضلالت است و از نوع نماز سهوی و ریائی است که خداوند آنرا لعن کرده است و مستوجب عذاب دانسته است و اینست که بی امام را صلوة نیست. و عدم رعایت این حق منشأ شرک عظیمی در میان مردم است که باعث و بانی آن مراجع دینی هستند که مردم را آگاه نمی کنند .

۱۶۷- رسالت بنده در این عصر اینست که حق احکام شریعت و سنت و اخلاق را به نور عقل و علم و معرفت احیا کنم و شرک و نفاق و خرافه را از کالبد دین بزدایم .

۱۶۸- رسالت بنده اینست که اصل را از جعل در هر امری آشکار سازم و خرمهره را از مروارید معلوم کنم و دجالیت هر حقیقتی را افشا نمایم و صور مذاهب ضد مذهب را معرفی کنم .

۱۶۹- رسالت من اینست که غبار تاریخ را از ارزش های اخلاقی پاک کنم و ارزشهای ضد ارزش را رسوا کنم : عشق ضد عشق ، مسئولیت ضد مسئولیت ، ایمان ضد ایمان ، تقوای ضد تقوا ، عقل ضد عقل ، علم ضد علم و عرفان ضد عرفان، صدق ضد صدق ، عصمت ضد عصمت ، نماز ضد نماز و حقیقت ضد حقیقت ، طب ضد طب .

۱۷۰- و همه این رسالتها در مجموعه آثارم به ثمر رسیده است و کافیست که بدست مردم برسد .

۱۷۱- ابن عربی در فتوحات مکیه، حروف مقطعه قرآن را اسمای فرشتگان دانسته است که به هنگام تلاوت قرآن در سرآغاز هر سوره ای به یاری قاری می آیند تا او را در ورود به بطن حقایق آن سوره یاری دهند . این حقیقت فقط شامل حال حروف مقطعه نیست بلکه همه الفاظ و الفباء و کلمات و مفاهیم ملائک هستند زیرا خداوند قبل از خلقت عالم ، کتاب آفرینش را نگاشت و سپس به آن کتاب امر به کون (پیدایش) نمود و به آنی جهان پدید آمد . این همان کلمات بودند که به

امر الهی حقایق آن کتاب را خلق کردند پس این کلمات جمله ملائک بودند و می دانیم که ملائک نخستین موجودات عالم هستی بودند .

۱۷۲- علاوه بر این همه موجودات عالم هستی از ذرات تا کرات نیز ملائک هستند ملائک کبیر . همانطور که الفاظ و کلمات هم ملائک صغیرند . در معراج نامه حضرت رسول اکرم نیز با برخی از این ملائک کبیر روبرو می شویم که صورت ملکوتی کرات و ستارگانند .

۱۷۳- بنده در نخستین چلّه نزول روح صور ملکوتی همه موجودات را می دیدم و حتی ذرات هوا جمله ملائک صغیر بودند.

۱۷۴- روزی گردبادی را دیدم بصورت فرشته ای که به نزدم آمد و مرا متوجه کوههای مقابلم نمود و دیدم که همه کوهها چون ابرها و پشم زده شده در جریان بودند که مصداق سوره ای از قرآن است که از علائم قیامت می باشد .

۱۷۵- خود قرآن بطور کلی نیز یک فرشته است بصورت کامل بشری و بانوئی مقدس و سبزه رو که از حدود یکسال پیش که مشغول قرآنم مستمراً در مقابل من نشسته است و مرا متوجه اسراری از کتاب می کند .

۱۷۶- هر معنا و مفهومی که به ذهن انسان متبادر می شود و یا احساسی که در دل پدید می آید اعم از خوب و بد ، ملائک هستند که البته ممکن است شیطانی هم باشند چرا که شیاطین هم گروهی از ملائک لعن شده اند .

۱۷۷- در حقیقت آدمی بلاوقفه و شبانه روز محل نزول وحی است که یا الهی است و یا شیطانی . یا بیواسطه است و یا باواسطه . و این امر در آخرالزّمان که عصر ختم نبوت است واقعه ای جهانی و همگانی است . و بیهوده نیست که در عصر ما بسیاری احساسات غیبی و عرفانی دارند ولی آنرا درک نمی کنند و جاهلانه کوس اناالحق می زنند . زیرا خداوند در آخرالزّمان بر آسمان دنیا (ارض) وارد شده است و ملائک نیز با اویند . و اینست که بشر آخرالزّمان فقط نیازمند معرفت نفس است تا همه حقایق نبوی را دریابد و تصدیق کند .

۱۷۸- در اعصار گذشته اگر فقط به انبیای الهی وحی می شد در آخرالزّمان به همه آحاد بشری وحی می شود و اینست راز ظهور اینهمه معارف و اندیشه ها و مکاتب و علوم و فنون و مذاهب و هنرها . و نیز راز ختم نبوت . ولی فقط آن القاعاتی برحق و هدایت بخش هستند که بر میزان قرآن و سنت و عترت باشند . زیرا قرآن کمال وحی است . و مابقی ایده ها و آثار شیطانی اند . و اینست معنای کمال رحمت و نعمت خدا بر بشر بواسطه ختم نبوت . زیرا نبوت عامه شده است و بقول رسول اکرم فقط پیروان معرفت نفس (عارفان) به حقایق دین او می رسند و رستگارند . یعنی آنانکه می توانند این القاعات را تشخیص دهند و فهم کنند .

۱۷۹- این نیز بیان دیگری از حق مکتب اصالت معرفت است که بنایش را نموده ایم .

۱۸۰- روابط و عواطف بشری نه بر اساس طبقات اقتصادی و گروههای عقیدتی و حرفه ای و نژادی و حزبی بلکه بر اساس کفر و ایمان قلبی به خدا و محبت و شقاوت به انبیاء و اولیای الهی شکل می گیرد و این قانونی ذاتی و اجتناب ناپذیر است. چه بسا والدینی کافر دل که با فرزندان مؤمن خود خصومت و نفرتی ذاتی دارند و از این احساس رهائی ندارند و چه بسا انسان مؤمنی جان خود را برای یک مؤمن بیگانه از فرهنگ و طبقه و زبان دیگری فدا میکند.این اساس جامعه شناسی حقیقی و تاریخی است در سراسر جهان که بنایش را نهاده ام. این جامعه شناسی قرآنی است .

۱۸۱- و اینست راز تنهائی و غیبت امامان و عارفان بر روی زمین . زیرا اکثریت مردمان کافر و شقی اند .

۱۸۲- هر چه انسانی خداپرست تر و عاشقتر با مردمان باشد در میان مردم تنهاتر است و مورد عداوت بیشتری قرار دارد و حتی در میان خاندان خود منفور است . و این تلخ ترین چیزی است که مؤمنان مخلص در حیات دنیوی با آن روبرویند که هر چه مردم را محبت می کنند مورد کینه و عداوت بیشتری قرار می گیرند . زیرا کسی که خدا را دوست بدارد خلق او را هم دوست می دارد .

۱۸۳- این بزرگترین امتحان در قلمرو دین و معرفت و سیر و سلوک عرفانی است که می تواند موجب شرک گردد زیرا تحمل تنهائی بس ناگوار است .

۱۸۴- اینست که خداوند می فرماید: پاکان با پاکان، پلیدان با پلیدان، منافقان با منافقان، کافران با کافران و ... همسویند.

۱۸۵- ناگوارترین امور برای یک سالک اینست که عزیزان خود را همدل و همراه با دشمنان خود می یابد و بمیزانی که اخلاص پیشه می کند حتی منفور عزیزانش قرار می گیرد . چرا که اساساً نژاد بزرگترین دشمن نژاد (خدا) است در روابط درون خود. و لذا بدترین دشمنان پیامبران و اولیای الهی همان نژادشان بوده اند. و دینشان در خارج از نژادشان تصدیق شده است .

۱۸۶- اینست که عارفان همواره غربت و جلای وطن را ترجیح می دهند و همواره در هجرت و خانه بدوش هستند و خداوند هم در کتابش بر این مسئله اصرار دارد و هجرت و سفر سنت زندگانی سالکان حقیقت بوده است .

۱۸۷- کسی که خدا را به عنوان دورترین و نابوده ترین موجودات دوست می دارد و عشق می ورزد مورد انکار و عداوت نزدیکترین و محسوس ترین کسان خود قرار می گیرد چرا که مدعی هستند و توقع دارند که : تو که این موجود بسیار دور و بیگانه و خیالی را اینقدر دوست می داری و اطاعت می کنی پس بایستی ما را که اینقدر به تو نزدیک هستیم و خویش توئیم بسیار بیشتر دوست بداری .

۱۸۸- این توقع مالیخولیائی نژاد و خانواده از مرد حق از این روست که می بینند که بطرز کاملاً ویژه ای آنها را دوست دارد و محبت او پاک و حقیقی است و در قبال محبت او دچار احساس حقارت و بخل می شوند زیرا او همه مردم را دوست می دارد از جمله خویشان و خاندان خود را . و این برای آنها غیرقابل تحمل است که همطراز مردمند . و لذا برای انتقام از این عشق و عدالت روی به خصم می کنند و دیوانه می شوند و جمله تباه می گردند و به فلاکت می افتند .

۱۸۹- آدم کافردل می گوید که : " تو فقط باید مرا دوست بداری و از دیگر مردم منزجر باشی همچون من . در غیر اینصورت محبت تو را انکار و عداوت می کنم ." و عجبا کسی که چنین توقعی دارد حتی ذره ای هم تو را دوست ندارد ولی از تو می خواهد که فقط او را دوست بداری و مریدش باشی . اینست نبرد تاریخی کفر و ایمان . پس این مقابله ظلم با عدل است که اساس همه ستمهای بشری می باشد که در لباس عشق پنهان شده است . و من کمر این ظلم را شکسته ام در عمل و آثارم ، در زندگی خانواده گی و در قلب و روحم .

۱۹۰- این ستم که ریشه در نژادپرستی خانواده ها دارد و اساس ستم اجتماعی و حکومتی نیز هست در حقیقت به لحاظ اعتقاد دینی به خدا می گوید که : فقط مرا دوست بدار و تمام دنیا را بمن بده و مابقی بشریت را نابود کن تا تو را به خدائیت تصدیق کنم . و خدا هم می گوید : برو به درک اسفل ! این ذات کفر بشر است که خدا را هم فقط برای خودش می خواهد . این کفر عین بخل و ستم است . و بنده در آثارم ذات یگانه همه این صفات و مفاهیم را نشان داده ام .

۱۹۱- علوم انسانی ، معارف توحیدی ، حکمت و عرفان و قرآن هرگز بیانی ریشه ای تر و زلالتر از آنچه که در مجموعه آثار بنده رخ نموده بخود ندیده است . و این امتیازی است که پروردگارم در کل تاریخ بشر به کسی جز بنده حقیر اعطا نکرده است .

۱۹۲- هرگز عقول بشری و معارف الهی تا این حد که در آثار بنده یگانه و متحد شده اند ، نبوده اند . و این یگانگی عقل و وحی است : شریعت و معرفت !

۱۹۳- واکنش اکثر مسئولین فرهنگی و عقیدتی و ارشادی کشور در قبال آثار بنده چیزی جز بخل نبوده است که امیدواریم بیش از این ادامه نیابد که جبران پذیر نخواهد بود .

۱۹۴- عجبا که آثار بنده را بدون نام مؤلف و یا بنامهای دیگران اجازه انتشار می دهند ولی بنام خود من هرگز و این جز بخل معنای دیگری ندارد. هر چند که خود من در سایت اعلان کرده ام که هر کسی میتواند بدون دخل و تصرف در متن و با

ذکر منبع این آثار را در هر کجای جهان منتشر کند بی هیچ حق تألیف . که بالاخره یک روحانی حاضر به این کار شده است تا ببینیم که چه در ثمر آید .

۱۹۵- در حدیثی از رسول اکرم آمده است که : " هر که از قرآن نان بخورد در آتش دوزخ است و هر که از طریق علم خود ارتزاق کند خداوند سرنگونش نموده و دوزخ را بر او مهیا کرده است . " این حدیث را شیعه و سنی تصدیق کرده است . نمی دانم آیا روحانیون ما در قبال این سخن رسول اکرم چه پاسخی دارند که جملگی از طریق فروش قرآن و حدیث و علوم دینی ارتزاق می کنند . و بیهوده نیست که امروزه کل نظام اسلامی و فرهنگ و مسلمانی در کشور ما واژگونسالار است زیرا علمای دینی و روحانیونش به اراده خداوند واژگون شده اند . بخصوص که در طی این سی سال بسیاری از روحانیون ما و خاندانشان مبدّل به امپراطوریهای اقتصادی شده اند و خود شعباتی از استکبار جهانی اند تحت عنوان اسلام ناب محمّدی. و اینک شاهد واژگونی اوضاعی هستیم که کل دین را تبدیل به دنیا کرده است و از دین و اسلام جز نامی باقی نمانده است. و این تحقق کلام خدا در حدیث رسول اکرم است که ذکرش رفت. و اینست که در قبال انتشار بدون مزد و منت مجموعه آثارمان دچار چنین بخل و عداوتی شده اند و بجای اصلاح خودشان این آئینه را می شکنند و سایت ما را فیلتر و هک می کنند و برخی آثارمان را بدون نام مؤلف در برخی مراکز تدریس می کنند. و این خود یک واژگونی آشکار و عذاب مُهین و بیور است: فضاحت و فلاکت !

۱۹۶- طبق نص صریح قرآن امت محمّد ، امت وسط و شاهد بر کل بشریت است و این شهادت از جنس رسالت است چرا که خطاب به رسولش می فرماید : نفرستادیم تو را الا اینکه شاهد و مژده دهنده و ترساننده مردم باشی . مبشر و نذیر بودن دو جلوه از شاهد بودن است . و نیز می فرماید که : ای محمّد بدان که خداوند شاهد است بر تو . و تو شاهد بر مؤمنانی و مؤمنان هم شاهد بر مردمانند . این شهادت عین استمرار رسالت است و این رسالت برای علمای امت محمّد ، که وارث و وصی رسولند دو صد چندان است .

۱۹۷- و علمای امّت (بخصوص) همچون انبیای الهی مطلقاً حق ندارند از بابت وصایت و رسالت خود در امر ارشاد و تعلیم و تربیت مردمان توقع مزد و منتی داشته باشند و از این بابت ارتزاق کنند و این از اوجب الواجبات برای مؤمنان و خاصه علمای امّت است و چندین آیه و دهها حدیث معتبر در این باره وجود دارد که قبلاً ذکرشان رفته است .

۱۹۸- خداوند چنان پیامبران و اولیای خود را از بابت خطا و گناهان و شرک و نفاقشان عذاب می کند که هیچ کس دیگری را چنین عذاب نکرده باشد . و این تهدید در قرآن کریم چند بار به شدت تمام آمده است . و واژگون کردن علمائی که علم خود را می فروشند و از آن بابت ارتزاق می کنند نیز یک عذاب خارق العاده مختص علماست . و طبعاً چنین علمائی چه بسا حقایقی را به صاحبان قدرت می فروشند و از مردم پنهان می دارند که این جماعت هم در حدیثی از پیامبر اکرم مستوجب دوزخند و لعنت الهی و بلکه لعنت مرغان آسمان .

۱۹۹- طبق حدیثی دیگر از رسول اکرم(ص) علما هر گاه که بمیرند شهیدند . یعنی علما در همه حال شهدا هستند و این حدیث نیز مکمل معنای رسالت علما به عنوان اوصیای پیامبران است .

۲۰۰- پس پرواضح است که علما نبایستی در خدمت حکومتهای جور کار کنند تا بواسطه رزق خود وابسته نشوند و علم خود را از مردم پنهان ندارند . پس علما برای حفظ رسالت و قداست علم خود بایستی زندگانی فقیرانه ای داشته باشند و به حداقل معیشت قانع باشند و رزق خود را از منابع قدرتهای ظالم تأمین نکنند . پس علمای حقیقی از جمله کسانی هستند که باید از دست خداوند و نزد خود او ارتزاق کنند و دست بسوی هیچکس دراز نکنند . یا شغل حلال دیگری داشته باشند و اگر چنین امکانی ندارند توکل کنند و از سوی بی سوئی از نزد خدا رزق بیابند که براستی رزق معجزه آسا و کرامت وار است . زیرا در اسلام مقامی برتر از علم و عالم وجود ندارد و در قرآن کریم و احادیث صدها آیه و روایت در عظمت اهل علم وجود دارد که آنان را همطراز و وصی انبیاء می داند . پس علما و خاصه علمای دینی و عرفانی بایستی شدیداً از خود حراست کنند و بر خود بلرزند وگرنه دچار عذابهائی می شوند که مردم عادی را به حیرت و عبرت می اندازد .

۲۰۱- همانطور که علم لدُنی داریم رزق لدُنی هم داریم که خاص انبیاء و اولیاء و علما و عرفای بزرگ است که رزقی ویژه و از نزد خداست . و بنده در تمام عمرم بتدریج این رزق را درک و کشف نمودم و تا رسیدن به این نوع رزق البته رنجها و عذاب ها کشیدم تا بیدار شدم .

۲۰۲- یکی از علل مقام ویژه و برتر اولیای آخرالزّمان نسبت به انبیای الهی اینست که پیامبران بواسطه وحی مستقیم و از بیرون و خوانا در هر امری به یقین می دانستند که چه کنند و لذا کمتر عذاب می کشیدند ولی اولیای الهی بایستی امر خدا را از ذات خود و در وادی معرفت نفس استخراج کنند و این به مانند زایمان است که دردش بمراتب شاقه تر است . یعنی اولیای الهی در دوره ختم نبوت همان رسالت را دارا هستند بدون اینکه دارای وحی جبرائیلی و بیرونی باشند . و بیهوده نیست که رسول اکرم می فرماید که در امّت من مؤمنانی هستند که مقامشان در نزد خدا از انبیای بنی اسرائیل برتر است .

۲۰۳- وقتی گفته می شود که علمای امت محمّدی از انبیای بنی اسرائیل به خدا نزدیکترند یعنی اینکه دارای مقام عصمت هستند و عصمتی برتر از انبیای بنی اسرائیل . چرا که علم بهترین عبادت است و باز حدیثی از حضرت رسول می فرماید که ساعتی تعلیم و تعلم برابر یکسال عبادت دائم بهمراه روزه مستمر و نماز شب است . یعنی علم بسیار شدیدتر و سریعتر از نماز و روزه موجب تقرّب الی الله می شود . و این حقیقت متأسفانه مطلقاً در فرهنگ اسلامی و حتی در میان علما هم تصدیق نشده است . این بدان معناست که این علما براستی اهل علم حقیقی نیستند و منظور از عالم امت محمّد فارغ التحصیلان دانشگاه و حوزه لزوماً نیستند . و اینست که در حوزه و در دانشگاه نشانی از رسالت انبیاء دیده نمی شود . زیرا رسالت انبیای الهی احیای دین و عقل و معرفت در جامعه است و امروزه این دو مرکز علمی دارای نقشی کاملاً وارونه در جامعه هستند یعنی موجب انحطاط عقل و دین جامعه می باشند زیرا از سنت انبیاء خارج شده اند .

۲۰۴- و این بس ناگوارمی آید که یک آدمی که نه اهل حوزه است و نه دانشگاه بر حوزه و دانشگاه عیب بگیرد و این دو کانون را ره بنماید و مسائل این دو جماعت را بهتر از خودشان بشناسد .

۲۰۵- مسئله اینست که در کشور ما امروزه دیگر حتی صورت مسئله فراموش شده است و ما یکبار دگر صورت مسائل را متذکر شده و به یاد آورده ایم و همین . و این در تعریف قرآنی یعنی ذکر .

۲۰۶- یکی از دوستان روحانی از ما می پرسید که : چرا حرف روحانیون به گوش مردم نمی رود و نتیجه معکوس ببار آورده است ؟ بنده در پاسخ همان حدیث رسول خدا را به یادش آوردم که : آنانکه از علم خود نان می خورند و قرآن می فروشند به اراده الهی واژگون می شوند . پس حرف یک آدم واژگونه در مردم هم حاصلی واژگونه دارد . و اینست که جامعه ای واژگونسالار داریم که همه ارزشهایش معکوس شده است . مذهب ضد مذهب ! آدمی که از بابت حرفش پول می گیرد باید طوری حرف بزند که مطابق نفس اماره مخاطب باشد . پس علم پولکی ضد علم می شود و دین پولکی هم ضد دین از آب درمی آید زیرا علم و دین ضد نفس اماره است . علم طب هم تبدیل به ضد طب شده است و هر چه که پزشک و دارو و امکانات درمانی بیشتر می شود جامعه بیمارتر می گردد . علم طب هم اگر پولکی باشد ضد مخاطب می شود . و جامعه پزشکی ما یکی از تاجر صفت ترین و بی وجدانترین جامعه پزشکی در جهان است و لذا جامعه ما در مصرف دارو رکورد جهانی را شکسته است یعنی رنجورترین جامعه بشری است . اینهاست آن صورت مسائلی که بنده به یاد آورده و متذکر شده ام . بنده نه نابغه ام و نه علم غیب دارم بلکه در این ظلمت گم و گور نشده و عقل و چشم و گوش خود را از دست نداده ام همین و بس .

۲۰۷- اینست که شاهد جامعه و نظامی خودبرانداز شده ایم زیرا همه واژگون شده اند بخصوص علما و روحانیون و اطبا و مسئولین کشور . زیرا نظام ما بر یک دروغ بزرگ بنا شده است یک دروغ مصلحتی بنام ولایت مطلقه فقیه ! زیرا تنها چیزی که بر این کشور ولایت ندارد فقه است . و فقه که ستون فقرات شریعت است در این کشور بزرگترین قربانی است . چرا ؟ زیرا فقه سنتی ما پاسخگوی جامعه مدرن نیست . و ما در آثارمان فقه پویا و زنده و مدرن آخرالزّمانی را احیاء کرده ایم منتهی به زبان فارسی و بدون عبا و عمامه . و اینست کل مشکل و معمای وجودی ما در جامعه .

۲۰۸- دستهای پنهانی در کشور بکار افتاده اند تا همه تقصیرات و مفاسد و فتنه ها را به گردن اسلام و انقلاب و فقه و دین خدا بیندازند . و ما تنها مانع جدی این دسیسه هستیم زیرا راه حل ارائه کرده ایم بدون آنکه دعوی چیزی داشته باشیم .

۲۰۹- این دو جناح موجود و مشهور در کشور عملاً در انکار اسلام و انقلاب و مقدسات متحدند . یک جناح فساد و فتنه می کند و جناح دیگر می گوید : بفرمائید اینهم اسلام !؟ اینست که این هر دو جناح در انکار معارف و آثار ما متحدند . اینست که جز به خدا امیدی نیست .

۲۱۰- اول انقلاب هم همین ماجرا بود که جناح ضد ولایت فقیه از میدان بدر شد . و امروز جناح ولایت فقیه دو شقه شده است و همان فتنه اول انقلاب تکرار شده است . این بدان معناست که دین و اسلام و فقاهت در این کشور همیشه حربه قدرت بوده است و نه هدف . و آن جناح ضد فقاهت هم تحت عنوان دموکراسی و عدالت و آزادی فتنه کرده است و از این عناوین برای قدرت خود بهره گرفته است . ولی چون مردم ما مسلمان هستند جناح اسلام پناه و فقاهت پناه پیروز بوده است . ولی دیگر این بازی تمام است و مردم باورشان را به اسلام از دست داده اند که این هم مبارک است و هم فاجعه . بنابراین ما در شرایطی از اسلام سخن می گوئیم که حتی روحانیت ما هم ایمان قلبی و یقین خود را به اسلام از دست داده است . و لذا امید و اتکاء ما فقط به خداست .

۲۱۱- عده ای از حامیان ولایت فقیه فقط در جستجوی قدرت بودند و عده قلیلی هم که براستی خواستار فقاهت بودند فاقد فقهی خلاق و زنده بودند و لذا بدلیل انفعال میدان خالی شد و قدرت بدست فرصت طلبان افتاد . و بنابراین آنچه که باقی ماند مصلحت نظام بود که همان مصلحت مقامات بود که اینک ظاهر و باطنش یکی شده است .

۲۱۲- مجموعه آثار بنده در یک کلام معرف انسان کامل یا " آدم " است و ظهور انسان را نوید می دهد و شرح انسانیت است و همه طیف ها و ابعاد و اعماقش . و لذا جامعترین انسان شناسی را عرضه کرده است و همه شعبات علوم انسانی را در خود داراست که بر مبنای قرآن و معرفت توحیدی استوار است و لذا یک انسان شناسی کامل قرآنی است .

۲۱۳- بدن من بزرگترین پدیده این دوران است که آدمیت را در خود می پرورد و می زایاند و همه مراتب خلقت را از خاک تا آدم و تا خاتم در خود مرحله به مرحله طی نموده است و در دستان خداوند ببار آمده است . و لذا از مرتبه ای به مرتبه بعد مرده و زنده شده است به حیات و هستی برتری . بدن من کارگاه خلقت بشر در کل تاریخ از آغاز تا به انتهاست و کل بشریت را به ارث برده است .

۲۱۴- آخرالزّمان عصر جبری تنهائی انسان و امر رجعت بخویشتن خویش است . آدمی یا بواسطه معرفت به این امر الهی تن میدهد و اهل عرفان میشود و یا از هراس ویروس های مهلک مثل ایدز و آنفولانزاهای مرغی و خوکی و انواع ناامنیها و بی اعتمادیها مجبور به انزوا و فرار از همدیگرند که این فرار و گریز و تنهائی جبری منجر به انواع امراض روانی و خودکشی و اعتیادها و جنون و جنایت ها میشود. و مجموعه آثار من ایدئولوژی و راهنمای قلمرو تنهائی آخرالزّمان است .

۲۱۵- عرفان یعنی شرح ماوقع (واقعیت جاری) از منظر حکمت الهی و معارف توحیدی . عرفان از این منظر عین هستی شناسی و پدیده شناسی توحیدی است . این همان ماهیت مجموعه آثار بنده است .

۲۱۶- مجموعه دائرة المعارفی "فتوحات مکیّه" از ابن عربی یک نزول کامل آسمانی است که هنوز به زمین نرسیده است و لذا هزاران تفسیر و تعبیر و خیالبافی درست و نادرست از این آثار پدید آمده است. مجموعه آثار بنده همان است که اینک به زمین رسیده است و لذا نیاز به هیچ تفسیری ندارد و بلکه خود احسن التفسیر است.

۲۱۷- نشکستن ، له نشدن ، تسلیم نگشتن به پول و پلو و پته و پست و پوز و پلشتی و پائین تنه و سر فرود نیاوردن به قدرت و حکومت و تهدید و تطمیع و تهمت عزیزان و به قیمت ارتداد و تنهائی ، عزّت نفس و ایمان را حفظ کردن در این دوران همان کاری است که جز بنده به تمام و کمال از پس آن برنیامده است . کسی که نابودی اش را بدست خودش پیشاپیش پذیرفته است تا نابودش نکنند به قیمتی ناچیز .

۲۱۸- من مصداق این کلام رسول اکرم هستم که : حفظ دین در آخرالزّمان بمانند حمل آتش بر دستان است .

۲۱۹- در این دوران و در این کشور اسلامی نمی شناسم جز خودم را که دینش و وجدانش را به تمام و کمال حفظ کرده باشد . در این کشور در طی این سی سال هیچ چیزی همچون دین به پلشت ترین روشی تجارت نشده است . این ملت بهمراه دولت و مسئولین آن زین پس به وحشتناکترین وجهی رسوا و عذاب خواهند شد . من پیشاپیش مکرراً اخطار دادم ولی گوش شنوا نبود و عذاب نازل شده است .

۲۲۰- من شاهد یگانه دورانم شاهد بر قلوب و پنهان زندگانی همه افراد و گروهها و فرقه ها و ملل بر روی زمین . و مجموعه آثارم همین شهادت نامه است .

۲۲۱- من تنها وارث عقل و ایمان و وجدان و معرفت و آدمیت در این دورانم .

۲۲۲- رسولان الهی و اوصیای آنها در تاریخ گناهی جز اصرار بر هدایت مردم مرتکب نشده اند و از بابت این گناه بگونه ای عذاب شده اند که هیچ بشری نشده است . این بدان دلیل است که اختیار و انتخاب آدمی مقام و حقی برتر از بهشت است . و اصرار مردان حق در بهشتی ساختن کل مردم موجب ابتلای خودشان به دوزخ دنیا بوده است . زیرا امر هدایت بسوی بهشت خداوند از درب وجود این مردان است و ورود دوزخیان بر وجود آنان علت عذابشان است . و در این دوران هیچکس چون من این حقیقت را تجربه نکرده است .

۲۲۳- زن مخلوق غیبی است زیرا از باطن آدم آمده است و لذا دارای یکی از این سه هویت است : فرشته ، جن ، شیطان . زنی که ازدواج نمی کند یا طلاق می گیرد جنّی می شود. ولی زن شوهردار اگر ولایت شوهر را صادقانه بپذیرد طبعی فرشته وار می یابد و در غیراینصورت به تسخیر شیطان درمی آید . این اساس روانشناسی زن است که بدعتی در آثار من است.

۲۲۴- هیچیک از آرزوهای آدمی نیست که محقق نشود . برخی در این دنیا و برخی پس از مرگش . برخی در بهشت و برخی در دوزخ . این نیز حقیقتی در آثار من است که به اثبات رسیده است .

۲۲۵- آدمی از هر آرزوئی که بگذرد و فرا رود به آرزوی برتری می رسد که قبلاً با آن آشنا نبود و نمی شناخت . و اگر از همه آرزوهای دنیوی بگذرد و در این دنیا هیچ نخواهد با پروردگارش در همین دنیا دیدار می کند . و من کرده ام . و هرگز تا به امروز کسی چنین ادعائی را به این روشنی و بی هیچ تردید و تفسیری بر قلم نیاورده است که خدای را دیدار کرده است آنهم در بیداری و با دو چشمانش در هوشیاری . و این بمعنای برپائی قیامت است . و مجموعه آثارم تماماً چنین است.

۲۲۶- می گویند تو را چکار با دین خدا که دم از حراست از آن هم می زنی ؟ این کار روحانیونی است که عمرشان را صرف علوم دینی کرده اند و همه کتابهای دینی را خوانده اند و تو حتی عربی نمی دانی . و من می گویم که من دین خدا را نه در کتاب که در قلوب انسانها و در جان هستی و جمال کائنات و ذات ذرات و کرات و بوی نبات و عطر حیات تحصیل کرده ام آنهم به زبان مادری ام . این تفاوت بین دین زنده و مرده است . این تفاوت دین رئالیستی و ایده آلیستی است . تفاوت بین خدای واقعی و خدای خیالی .

۲۲۷- مجموعه آثار من فصولی از یک کتاب است. پس بایستی همه آثارم را مطالعه کرد تا پیام مرا به تمام و کمال دریافت.

۲۲۸- در طی این سی سال پس از انقلاب تا به امروز بنام دین خدا و اسلام چنان فساد و فتنه و ستم شده است که در طی این چهارده قرن نشده است . و اگر من نمی بودم این ملت همچون قوم عاد و ثمود نابود می گشت . من سی سال است که بلاکش این ملتم .

۲۲۹- من عشق را چنان معرفی کردم که عین دین است و دین را چنان معرفی کردم که عین عقل است و عقل را چنان معرفی کردم که عین عشق است . و این مثلث وجود است و هر که بر این مثلث نیست ، نیست .

۲۳۰- خداوند مرا چنان آفریده است که وجودم میهمانخانه همه انبیاء و اولیاء و علما و عرفا و شهدا و صدیقین است . بهشت بطن راست من و دوزخ بطن چپ من است . و کل تاریخ بشر از آغاز تا پایان در رگهایم جاریست . پاهایم در درک اسفل السافلین است و سرم بر بالای آسمان هفتم عرش را حمل می کند . اگر من خودم را فدای چنین خدائی کنم کار بزرگی کرده ام ؟

۲۳۱- من به تعداد همه آدمهائی که در این نیم قرن اخیر بر روی زمین و در کشورمان به ناحق کشته شده اند کشته شده ام. و بجای همه بیماران درد کشیده ام . و بجای همه بینوایان بینوائی کشیده ام . و بجای همه تنهایان تنهائی دیده ام . و بجای همه جفادیدگان جفا چشیده ام . و بجای همه مظلومان ستم دیده ام . و بجای همه یتیمان یتیم بوده ام . و بجای همه

بیوه زنان ملامت کشیده ام . و بجای همه گرسنگان دل درد داشته ام . و بجای همه آوارگان و زندانیان ، غریب بوده ام . و بجای همه شهیدان شهید شده ام . و این تازه صورت مسئله حیات دنیوی من است . زیرا خواستم آدم باشم .

۲۳۲- آنانکه در این کشور سی سال خفقان ایجاد کردند و امروزه این وضع را به کمال رسانیده اند و نمیخواهند مردم از وضع کشور خود و جهان باخبر باشند در واقع نمی خواهند حق از باطل و کفر از ایمان جدا شود. اینان حامیان نفاق هستند و لذا خودشان دچار شقاق شده اند و در حال خفه کردن خودشان هستند و دیگر زمانی باقی نمانده است و اینست آخرالزّمان و قیامت جمهوری اسلامی ایران . یک چنین نوعی از خودکشی و خودبراندازی در تاریخ سابقه نداشته است .

۲۳۳- آنانکه دربهای جهان مدرن را بر روی مردم می بندند تا به گمان خود دچار فساد نشوند می پندارند که می شود مردم را در تاریکی و خارج از واقعیت جهان ، بسوی حق و بهشت هدایت کرد . هدایت در اندیشه اینان همان مکتب اصالت حماقت و ضلالت است . اینان می پندارند که براستی بهشت جای ابلهان است . آری بهشت ازلی جایگاه بلاهت و بی خبری بود ولی بهشت اخروی جای عارفان است .

۲۳۴- باز هم می گویم که امروزه آن دانشمند یا روحانی یا عارفی که واقعیت آخرالزّمان و قیامت را درک و تصدیق نکرده باشد و ابعاد و طبقات و تبعات آن را نشناسد نه عالم است نه روحانی و نه عارف. بلکه خری است که کتاب حمل میکند. و مجموعه آثار بنده معرّف واقعیت آخرالزّمانی جهان است در قلمرو علم و دین و عرفان .

۲۳۵- و نیز مجدداً تکرار می کنم که من نه پیامبرم نه امامم نه قطبم نه ناجی ام و نه پسوند و پیشوندهای این القاب و مقامات و نه هیچ کسی تحت هر عنوانی که تاکنون شنیده اید . من انسانم . و آمده ام تا آدمیت را احیاء کنم . همین و بس !

۲۳۶- انسان آخرالزّمان در فاحشه خانه باید گوهره عصمت خود را بجوید و بیابد . در دیوانه خانه باید کوه خرد و عرفانش را کشف کند . و در دوزخ بایستی درب بهشت خود را بگشاید . و تا ابلیس را به تمام و کمال نشناسد خدایش را نشناخته است که : ۹۹۹ منزل از هزار منزل عشق و معرفت همانا ابلیس شناسی است . از شریعت چشم و گوش بسته جز نفاق حاصل نمی آید . در آخرالزّمان دربهای دوزخ یکی پس از دیگری گشوده می شود و کل بشریت در دوزخ است و در دوزخ شناسی است که درب بهشت کشف می شود . و مجموعه آثار ما بیان این واقعیت است .

۲۳۷- در سال ۱۳۶۵ در سفری الهامی که به آلمان داشتم زایش عرفانی من از ذات عمائی پروردگار آغاز گشت درست آنگاه که از عالم و عالمیان و نیز از خودم قطع امید کرده بودم و در آلمان به پایان زندگی رسیده و با تمام وجودم آرزوی مرگ و بلکه نیستی می کردم و به لحاظ عقیدتی یک نیهیلیست و پوچ شده و نیست انگار کامل شده بودم و تمام دلم دریای اندوه و خون بود از روزگار و خاصه آنچه که در کشورمان می گذشت . در اطاقم که در یک آپارتمان در شهر مونیخ بهمراه چند تا دانشجوی آلمانی زندگی می کردم بناگاه دچار موت شدم . خودم احساس کردم که دارم می میرم فوراً به روی تخت دراز کشیدم و شهادت گفتم و رفتم . و خودم را با سرعت نور در یک دالان بی انتها و ظلمانی در اعماق فضای لامتناهی در حال عروج دیدم و نابود شدنم را شاهد بودم و با خود می گفتم : خدا را شکر که بالاخره نابود شدم و از شرّ این دنیا و زندگی راحت شدم . در مسیر این دالان سیاه از دو طرف خلق خدا را در صورت اشباح می دیدم که ضجه می کشیدند و از من می خواستند که : مرو ! از نزد ما مرو ! به ما رحم کن ! این زجر و ضجه و التماس چنان جانم را به اندوه انداخت که میل به بازگشت یافتم ولی می دیدم که دیگر رفته ام و بازگشت ممکن نیست . که بناگاه صدائی شنیدم که بمن گفت : بگو فقط تو ! من هم گفتم : فقط تو ! که بناگاه ابری سفید بصورت دو بال فرشته مرا در آغوش کشید . ابری از قلب نابودی رخ نمود و مرا دریافت . و بناگاه چشم گشودم و خود را بر تختم یافتم و دیدم که سه تن از دوستان آلمانی که مقیم آن آپارتمان بودند بر بالای سرم ایستاده و می گریستند . آنها مرا مرده یافته بودند و گوئی نعره ای از من شنیده بودند و سراسیمه وارد اطاقم شده بودند . یکی از آنها یک پزشک بود که به تازه گی درسش را تمام کرده و در بیمارستان بصورت انترن کار می کرد و مرگ مرا کامل یافته بود و زنده شدن مرا هم معجزه می دانست بدون آنکه با من کاری کرده باشند .

۲۳۸- آن ابر سفید را که در قهقرای نیستی مرا دریافت تا همین اواخر نمی شناختم که چه بود و چه نام داشت. من آنرا دستان خدا می دانستم . ولی در آثار ابن عربی وصف چنین ابری را تحت عنوان " عماء " درک کردم که البته به نقل از حدیثی از حضرت رسول است که از حضرت سئوال می شود که : خداوند قبل از خلقت عالم هستی در کجا بود ؟ و آن حضرت می فرماید : در عماء بود . ابری که نه در بالای آن چیزی هست و نه در پائین آن . یعنی ابری در وادی عدم . و

این زایش عرفانی من از عدم بود بدست پروردگارم . و من ازلیت ذاتش را دریافتم . زیرا ازلیت ذاتش قبل از عالم هستی بود که مرا در آغوش گرفت و هستی نوینی بخشید . و لذا من پس از بازگشت به ایران براستی یک موجود کاملاً دگر و خلقی جدید بودم که دارای احساسی مسیحائی و دم مسیحائی جهت شفا و نجات خلق بودم . و لذا بلافاصله در رجعت به ایران به زادگاهم سنگسر بازگشتم و در جوار دازگاره به درمان مردم پرداختم . و این سرآغاز خلقت آدمی من از عدم بود به دو دستان پروردگارم . و عجبا که دوستان آلمانی در اطاقهای مجاور نعره هوی من شنیده و به اطاقم آمده بودند . و گوئی من در این سفر به عماء با ذکر هو ره می پیمودم یعنی بسوی غیب الغیوب می رفتم .

۲۳۹- وقتی از این سفر هوئی و لامکانی بازگشتم همچون حضرت آدم صاحب کرامت شده بودم . و دیگر از آن پوچی مطلق و دریای اندوه و داغ و فراق ناشی از وضعیت کشور در آن ایام حمام خون داخلی در وجودم اثری نبود . من براستی انسانی صاحب روح شده بودم و از اسارت تن و دنیا نجات یافته بودم و غرق در خویشتن بودم ولی اطرافیانم جملگی این تحول حیرت آور را در من احساس میکردند و اعتراف می نمودند تحت عناوین گوناگونی مثل پیامبر، قدیس، جادوگر، مدیوم و غیره.

۲۴۰- من از نوجوانی و بلکه کودکی در جستجوی معنا و حقیقت وجود بودم و کل این دنیا و کائنات و عظمت ها و زرق و برقهای تمدن غرب برایم ذره ای هم ایجاد معنا نکرده بود و من در آمریکا به غایت پوچی رسیده و به ایران بازگشته بودم . و انقلاب که آخرین معنای من بود در مقابل نگاهم بی معنا و بلکه ضد معنا شده بود و همه ارزشها را وارونه یافتم . همه باورهایم مرده بود و فقط به یک چیز باور داشتم و آن اینکه خدائی هست و همین و بس . و همو مرا بسوی خودش رهنمون شد .

۲۴۱- همه آحاد بشری و بلکه همه موجودات عالم رهرو سیر الی الله هستند خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه . ولی انسانهائی که جستجوگرانه و آگاهانه در این راه در حرکت هستند چند دسته اند : آنانکه با خود خدا سلوک می کنند و بنده از این دسته بوده ام . و گروه دیگر کسانی اند که با یک چنین انسانی بعنوان پیر و امام هدایت سلوک میکنند. و گروهی هم با احکام شریعت سلوک میکنند. و اما گروهی هم با نفس خودشان سلوک میکنند. گروه اول عارفانند . گروه دوم مریدانند. گروه سوم مقلدانند. و گروه چهارم هم شاعرانند و جماعت اهل هنر. و البته در قبال هر یک از این چهار گروه نوع جعلی و دجّالی هم وجود دارند که اکثراً از این دسته اند. عارفان اهل یقینی عینی هستند . مریدان اهل ایمانند . مقلدین اهل شرکند . و هنرمندان و شاعران در نفاقی ناخواسته و پریشان خاطرانند و اسیر عُجب و خودبینی .

۲۴۲- بزرگترین انحراف انقلاب اسلامی سال ۵۷ و رهبریش این بود که عدالت را در معنای اسلامی و شیعی اش درک نکرد. نه رهبران و نه سائر ایدئولوگهای اسلامی آن دوران و سازمانهای انقلابی. عدالت را برابری و مساوات پنداشتن علت العلل انحراف انقلاب بود. نگاه حاکم بر عدالت در همه این جریانات نگاهی مارکسیستی – لنینیستی بود. و چون قدرت بدست روحانیت افتاد، حتی عدالت مارکسیستی هم به اجرا درنیامد. عدالت اسلامی فقط در آثار بنده است که بوضوح نقش شده است که به دو رکن آزادی و عرفان استوار شده است . و این همان دو عنصری بوده که در طی این سی سال تماماً سرکوب شده است و لذا آنچه که حاصل آمده نظامی سرمایه داری – شرعی – مافیائی است که در کل جهان نظیر ندارد و پریشان ترین نظامی است که در تاریخ جهان پدید آمده است که اینک با تمامیت خودش به بن بست رسیده است و هیچکس چون بنده علل و معنای این پریشانی را درک و شرح نکرده است .

۲۴۳- بزرگترین خطای معرفتی علمای اسلامی و اسلام شناسان ما این بوده که "مستضعفین" را در قرآن همان فقراء و کارگران و طبقات پائین اقتصادی دانستند یعنی همان پرولتاریا . این نگاه بر امام خمینی هم مسلط بود . مستضعفین کسانی هستند که فقر و بلا را انتخاب کرده اند و نه آنکه به جبر مبتلا شده اند . و اینانند که وارثان زمین هستند یعنی اولیای الهی. این انحراف خطرناک معرفتی نشان دهنده این امر است که حتی قواعد صرف و نحو عربی هم در فهم اصطلاح مستضعف بکار نرفته است تا چه رسد به قواعد عرفانی شیعه . از منظر توضیح صرف و نحوی واژه مستضعف بوضوح درک میکنیم که مستضعف کسی است که خودش به اراده خودش در ضعف مانده است و آنرا انتخاب نموده است مثل مستحکم، مستکبر و مستغرق. و این نمایانگر بیسوادی و بی معرفتی توأمان است. بنده که هیچ سواد عربی ندارم اینقدر درک میکنم و کسی چون امام خمینی درک نکرد. این بدان معناست که ایشان تا چه حدی تحت تأثیر شرایط و جو حاکم بر جامعه و تبلیغات جهانی از اصول اعتقادی و علمی و عقلی و دینی و شرعی غافل شد و همه ارکان مسلمانی را زیر پا نهاد و مبتلا به آفت

اراده به قدرت گردید و حاصل کار آن شد که امروز شاهدیم. آن التقاط و انحرافی که بسیاری از روحانیون به همه افراد و گروههای انقلابی نسبت میدادند خود بیشتر از همه مبتلایش بودند.

۲۴۴- شریعت محمّدی حجاب و مانع و دجّالی بدتر از جماعت متشرعین بی معرفت ندارد و طریقت علوی هم دشمنی بدتر از جماعت دراویش افیونی ندارد . این بدان دلیل است که هر دو جماعت مقلدند و تقلید روش اهل بخل است و بخل ذات کفر است همانطور که علی(ع) می فرماید که از من تقلید مکنید که کافر می شوید . و اما علت دیگر این فساد و کفر و نفاق در ماهیت رهبران این دو جماعت است که از دین خدا و تبلیغ و تعلیم و ارشاد ارتزاق می کنند . که رسول خدا فرمود که هر که از قرآن و راه علم فروشی ارتزاق کند خداوند سرنگونش می کند . و لذا این دو جماعتی واژگونند در شریعت و طریقت . تبدیل اطاعت و ارادت به تقلید ، اساس فساد و فتنه در اسلام است . این راز هرگز قبل از این آشکار نشده است .

۲۴۵- عصاره سیر و سلوک عرفانی سوره حمد و توحید است و از صدر اسلام تا به امروز اسرار و حقایق این دو شاه سوره قرآن فقط در آثار بنده عیان و بیان شده است به گونه ای که هر عالم و عامی درمی یابد بی هیچ تفکر و تأملی . زیرا همه آثار من شهودی اند و شهود من هم امّی است و زمینی . و لذا هر کسی می تواند آنچه را که من می بینم ببیند .

۲۴۶- بس جای تأسف و حیرت که در حکیمان و عارفانی که شیعه بودنشان مسلّم و تردید ناپذیر است نیز هیچ بوئی از ولایت و عرفان ائمه اطهار(ع) در آثارشان به مشام نمی رسد الا به تعارف و بخیه و حواشی از کنار گود . مثل ملاصدرا و بوعلی که گل سرسبد فلسفه و عرفان نظری در عالم تشیع هستند . این به چه معنائی است ؟ دیو فلسفه یونانی چنان بر روح این بزرگان فرمانروائی می کند که مجالی برای بالیدن و شکوفائی ایمان و عرفان امامیه در آثارشان باقی نگذاشته است . و من این حسرت و غفلت و نسیان و التقاط عظیم تاریخ شیعه را به یک جا جبران کرده ام . فلسفه من فلسفه تماماً قرآنی و حکمت من حکمت تماماً اسلامی و عرفان من عرفان تماماً امامی است و ادبیات من ادبیات فرقانی است و در عین حال تماماً انسانی و جهانی است و امروزین و آخرالزّمانی .

۲۴۷- من انتقام همه مظلومین و صدیقین و عارفان تاریخ تشیع را از نفاق و ستم ستانیده ام بخصوص انتقام پیامبر و علی و فاطمه و امامان را از شیعیان شقی و منافق ستانیده ام . من انتقام خدا را از خلق ناسپاس و حقه بازش ستانیده ام . و با اینحال خلق را نیز شفاعت کرده ام و مهلت توبه داده ام .

۲۴۸- من انتقام همه عاشقان را از فاسقان ستانیده ام. و فاسقان را نیز شفاعت نموده ام و مهلت توبه داده ام.

۲۴۹- فلسفه ، حکمت و عرفان ابراهیمی و موسوی و عیسوی و محمّدی و علوی و امام زمانی فقط در مجموعه آثار بنده است که به تمام و کمال تحقق یافته است که به مثابه احیاء و نزول دوباره صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن محمّد(ص) است و بهگودگیتا و اوستا و دائو .

۲۵۰- شهادت میدهم که جز از طریق معارف مجموعه آثار من بشر مدرن و مسلمانان جهان و شیعیان، راه نجاتی ندارند. و این فرهنگ ظهور ناجی موعود است .

پایان